

تحفہ العراقین

منشی عیدم انظر ولا جواب و کتاب سدا پاپا انتخاب

من تصنیف

افصح الفصحی المبلغ البلیغ شہسوار سیدان خوش سانی حکیم خاتانی شروانی

مع تحفے

فصح بیان شہسوار زبان بادشاہ کشور علم آفتاب آسمان حلم سوز کو ابوالحسن صاحب

در مطبع منشی نول کشور واقع کابینہ طبع

وجه طبع کتاب فیض انساب

بسم الله الرحمن الرحیم بخوانم و فرس خایه در رضا فرس میرانم و میکه جناب فضائل آب کمالات انساب انصافاً المصحح المبلغ المبلغ
اکمل الکمل الفضل الفضل کاشف الاسرار شاهه وقت اشار مجاهده غواص بحر توحید آشامی در باب تقدیر سوره چشم شاه حسین بن علی
علم از آمدن علم اربعین که هر علم کل گستان علم خسر و ملک جاشع بزم و فایاد شاه کشور و ت خورشید ملک قوت خال
رخساره شگفته رونی و شمه بروی آردی و صف معنی و بیان جوهر تیغ لسان رفیع اعمال کل ملان اصلاح عمل علان محمد و هم
۶ مجوزمان بقله قلعه دانشوران خلاق مضامین بالانفاق معاصرین نوآزنده قانون سخن طرازنده حوز این فن فرورنده
شمع خوش بیانی آموزنده زبان پاستانی تبیین پور ابایی علوم بی نظمه افتخار اجمالت سفلی و حید و دران فرید زمان محمد و
مولانا مولوی ابو الحسن امت فیوضه که آن خاک پاک حضرت فرید بادست و فرید آباد ازین انفاش سر دار آباد و این
بقعه بجاوی منقل شاه جهان آباد دلی است زبانش تشنگان و آدمی تحقیق را موجه کوثر است و قلم دوز بانش بکار ازار
اعدا با ذوالفقار بر ابر نگاش که عین چشمه فیض است بمای خاص علم بای غرت است و وجود با جودش درین عالم بی بود
و بی منور آیه حیرت هر لفظش یکدست است با کوره سخن آیاره و هر سخن گیر گوش ناظر معانی را گو شواره همانا زبان
دانی استاد معلم اول زمانی است و نفص کلام او جوهر عرض کمال حدیث سبحانی فی الحال آن بختیج رمز بخانی
در ملک اوده تحصیلدار بود و بی است آیزد بسیار بخش بر تبه اعلی رساناد و غایز مایع روز به گرداناد که خیاط ازل
این قبا را اندام و جپاش و دخت مدرس اول در کالج اگره بودند شومی از اول تا آخر انتخاب بلکه متعجب بود
نتیجه طبع لطیف و تصنیف لطیف حکیم خاقانی شروانی سیمی به تحفه اعرافین را بدرس تدریس شرف بخشیدند و بنوعی
آثار کثیر ملک اسکرین صاحب کمال عرف بریزی مشکلات از اسهل نموده بر حاشیه زب رقم ساختند و بعد حسن
و عمدگی صحت در طبع و جزیع بن برده خند بیشتر گوشت برای درس دیگر مدارس خرید فرمودند و چند نسخه
دولادگان شایسته دست خرید نمودند و بسام دم چون دیده اعمی جمال این نورانی پیکر دیدند و بر خاک حیرت
و محرومی پسندند بر حال انیان دل من بجزیر نو کشور به بوخت و آتش گرم خونی که جلی است در مجسمه افروخت
بدعوی نیاز شاد روی خدمت حضرت مصداق الاوصاف تکلیف دادم و ابواب عیش و مزی بر روی طالبان شاد و بعد تراج
جناب طلب که خدای خلقت سخن بر او مسلم است بطبع این کتاب کیاب افادت نصاب که عمده تبرک است و است و است و است
کا پیور بر ختم و قیت جبریت کتاب خافشانی کاربرد ازان مطبع در صرف کثیر خویش پس قلیل تجویر ساختم که علی العموم فیض
این مجلس گراخید فرمایند و فیض بهیمانی منت حاصل نمایند اگرچه کتاب مذکور منقبه پاره نبات بود لیکن حاشیه لذت و دیگر افزود
ایمانت که کتاب کلام شادست و متن از معنی شیرین کان قناد اما حاشیه حضرت تخته پیش و کان که شیرینی تمام اقسام شربت گرم
متن با نذر خنده مخطط خوابان است با آرمی حاشیه هم بسان لف عنبرین مجویان کند و لها اگرچه دیگر شوخ طبعان هم حاشیه نهاشته
لیکن حاشیه سخن نباشان گیرنده انداز بجا است که کرده کرده یاد چون غان بر در بر تاجا سو در برین این سعاد را و ادمت شایسته
و مانند طایر وحشی کار بپریدن گذارش کج مج زبان نزل کشور ملک مطبع اوده اخبار و کاتونو بیدارت محمد نواز حسین اسلم

فهرست تحفه العراقین

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۶	در صفت بارگاه سلطان	۲	مضمون دیباچه خطبه طبراد مولوی الحسن صاحب
۲۸	در مدح جمال الدین موصلی	فرید آبادی	فرید آبادی شریعتی و ذکر وطن فرید آباد
۲۹	مدح گفتن بر سبیل مخاطبت	متصله دہلی	متصله دہلی
۳۰	استغفار نمودن ملک النور اخا قانی را از مولود و شایان	۳	المقالة الاولى و ہی التی سیر الفکر و مجالس الذکر
۳۱	جواب دادن خاقانی		
۳۲	باز پرسیدن ملک النور از سبب جدا شدن خود از خاقانی	۵	فصل در خطاب با آفتاب بوجه محدث
۳۳	سفیحت نمودن ملک النور را خاقانی	۸	در مذمت زردم در انشای خطابی که با آفتاب
۳۴	بیان نمودن ملک النور از فقه گری خود و شناسایی	۹	فصل در خطاب با آفتاب بوجه کوشش و است
۳۵	جواب دادن ملک النور را	۱۱	فصل در خطاب با آفتاب بوجه محدث
۳۶	جواب دادن ملک النور از دادن انشای اسم اعظم بر او	۱۲	تخلص مقاله اولی بنیت سید المرسلین
۳۷	مراجعت نمودن خاقانی بشروان بخبر یافتن شاه از		
۳۸	حقیقت خاتم و طلب نمودن	۱۵	المقالة الثانية المرسومة بمسراج العقول
۳۹	جواب دادن خاقانی از مراد شاه شروان را	سنہاج الفحول	سنہاج الفحول در حسب حال خود گوید
۴۰	غلو کردن شروان شاه و در طلب آن خاتم	۱۶	فصل در خطاب با آفتاب وقتی که در حجل است
۴۱	صفت خواص آن خاتم	۱۸	باز آمدن بخطاب آفتاب مشتمل بر تعریضات و شرح
۴۲	ظهور حوادث و وقایع بسبب ترع آن خاتم	۲۰	در ذکر سفر خویش بوقتیکه از شروان غریب بود
۴۳	در معنی کمال یافتن از عقل	۲۱	در صفت الوان نعمت بهستان
۴۴	در معنی ظهور تباشر صبح بخیر و سعادت	۲۲	در صفت قطاع الطریق گوید
۴۵	در معنی ادرک سعادت ملاقات مہتر خضر علیہ السلام	۲۳	در نکویش محض آن ولایت گوید
۴۶	در معنی تفقد کردن مہتر خضر علیہ السلام خاقانی را	۲۴	رسیدن نزدیک شهر صفت فصیح و بد و مرا
۴۷	در مدح مہتر خضر علیہ السلام بر سبیل مخاطبه	۲۵	رسیدن بصحرای و شکارگاه آن ولایت
۴۸	حکایت کردن مہتر خضر از کیفیت جمیع اصحاب غوث	۲۶	در صفت منصف و لشکر سلطان گوید
۴۹	ذکر اشعار خاقانی در آن جمع	۲۷	در صفت مبارزان سلطان
		۲۸	در صفت اولیای حق

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
		۴۸	وصیت کردن بهتر خرفانی اقبال و احوال
۷۹	در تنهای آئمه هدی بر سبیل اجل	۴۹	آغاز مواظبت و صلاح خضر علیه السلام خاقا سے را
۸۰	در مدح ملک القضاة مفتی العزیز کافی الدین	۵۰	سوال کردن خاقانی بهتر خضر از حالات دهر
۸۱	در مدح ملک المشائخ محمد الدین ابوالقاسم بن جعفر القرظی	۵۱	جواب دادن بهتر خضر و مدح ازین سخن قرع غیب شیرین و
۸۳	در مدح محمد الدین ابو جعفر	۵۲	در معنی ترک شواغل دنیا
۸۴	در مدح قدوة المفیرین امام الدین حافظ	۵۶	المقالة الثانية در متک بحل ابد
۸۵	در مدح امام الدین رازی	۵۸	تخلص مقاله دوم در متک نمودن بحل المستنیر بن سید
۸۶	باز آمدن بسره حدیث باقائب تاش نشانی	۶۰	دکتر حجاج حضرت ربالت پناه صلی الله علیه و سلم و صفت بقی
۸۷	در صفت بغداد	۶۳	المقالة الثالثة فی وصف بلاد همدان عراق عریضه اسلام
۸۸	در صفت دجله و کرخ بغداد		بغداد و مدایح اصحابها و شیعیان و حجة الامداد و نجای طلب باطن
۸۹	در صفت زورق که بر روی جلد بود	۶۴	در صفت عالم گل یعنی کعبه دل
۹۰	در صفت حرم خلفا که در بغداد است	۶۵	باز آمدن بسره خطاب با آفتاب
۹۱	در مدح خلفای آل عباس رضوان الله عنهم	۶۶	تشریح مدح دن آفتاب را بر سفر زمین
۹۲	در مدح خلیفه روی زمین المتقی بالله و تاش	۶۷	بشرح فضیلت زمین ساکنان او و سفر کردن در آن
۹۳	حرم خلافت او بر سبیل خصوص	۶۹	باز آمدن بسره حدیث و تشریح آفتاب بر غایت سفر بسو
۹۴	در آرزو بردن بغداد و اشتیاق نمودن	۷۰	عراق و ستایش آن بلاد و اصحاب آن
۹۵	بدوست تاش آئمه علماء و صد کبریا علیهم	۷۱	در صفت لشکر گاه سلطان محمد بن محمود
۹۶	در صفت علمای بغداد	۷۲	باز آمدن بسره حدیث و خطاب کردن با آفتاب و تخلص همدان
۹۷	در مدح شهاب الدین ابو نصر و صف الد	۷۳	در مدح شیخ همدان
۹۸	و برادر او محمد الدین	۷۴	در مدح علاء الدوله رئیس همدان
۹۹	در مدح امام ابو الحسن ابن نخل	۷۵	در مدح امام اکرم اعلم محمد الدین خلیل
۱۰۰	در مدح ملک المناظرین امام فخر الدین احمد	۷۶	در مدح سید الملک اسد الدین محمد الدین
۱۰۱	و امام الائمة ضیاء الدین	۷۷	در مدح فرزندان ملک اسد که لقب ایشان فخر الدین و علاء الدین بود
۱۰۲	در مدح قدوة الامراء الدین ابو الفضل محمد سید الدین		

مجلس اول



بسم الله الرحمن الرحيم



داراخی جهان خدای برحق کوین بذات اوستد زین اوتیت بوامع الکلم خواند حسان عجم حریص باراش خودان من البیان سحر باروتی دان بجاه بابل خوانده درس رضا و نسیم دم زد بکلیم در تکلم مانند کلیم صمد تبحر بوده چو نبی بنی سرائیل فرعون سپرد کلیم منظر پرداخته تحفه الهراقلین در مدح او چنانکه خود گفت این تحفه کراسه الیت محمد نه از عام بروی از گکاسه تقویمیش کرده با فروزند لکین طرزه دواده مرا داد این تحفه کراسه الیت محمد چون پیر شمان صمد داده تخلیلات جبر برد خطل طبعش غیر شکش احجم ولی زود و داد و صفت هان باش محمد حسن خات امر معروف و نبی منکر مشغول تلاوت و تقیه	سلطان ازل قدیم مطلق شاه ثقلین و فخر کو نیکین امی حرمی نه بر زبان راند سبحان عرب و طیفه خوارش از سحر کلام اوست پیدا لکاش بدوات قد منزل از خضر نی گرفت تعکیم گوئی که بکتب تعلم دیده جانش بطور حسنی هان مان علما امیری قیل منکر سوی منکران منکر انکه در حین بدتر از حین درمی به ازین نمیتوان گر خاطر پاک را کند حث نه از خاص بر او پناهی آورد و جمع نسخه چند گفتی روح حکیم شد شاد دیگر شود از بر می کس حث ضمخان ضعیف اکثاده با فکر و تین اوست مختل لطفش حیرت فرامی تاحم سندست بذات او خراسا گویم ز شناس هر چه بر جات در طینت پاک اوست منضم مشغول عبادت و تبحر	خطبه زبید بنام سلطان لا احصی گفت و ما عرفناک والنجم تنای رفعت او آید به روح قدس منبر بود از دولت او چنین لقب یافت بل سحر که نام او کلام است از عجب شود آیه قد فاز خضر بنی از درم درآمد هین بهتر کا شهاب جان فرقه باشد ولی نه چندان بر شاد دروان شاه سروان هان مان تو بفرعون ندان شد چون صحت از نزول قرآن این تحفه عراق و شام را بر مانده زیر شکبه بکین بیراسن کا خدین پی داو گرد و بیاق نیک مطبوع این تحفه عراق و شام اس صباخی صاف کشی دهم زانست سبقت مدح او را هشتم از سینه معلق نقاشی در روز عرس است زنی وصف پدر از انهم خویش حسن محمد اخلاق سینه اش بصفای قلب و	اللهم ست تاج عنوان ما را چه زبان که شاه لولاک و الشمس بیان طلعت او حسان عرب در او چو ستود خاقانی کو بغت پر دخت ساحر که سحر او حرام است لفظش همه سحر بلکه عجب از زان گفت که صبح چون بر آید در کف فلسش شکل شعبان از ابن علی و ابن عمران مانده چو اسیر زندان این فرعونان عوان هان زده تسخیر تحت بی خراسان مدحش به ازین نکست و کس اما زمانه تا توان بین از دست محرفان بفریاد اندیشه ام کاین کتاب مطبوع سال طبعش بگوی زین نس ابر گهر که می نشانم من ملک ست خبر آبا هر یک از قصیده هاشم اقلید در کنیز عرش است نی حد من ست مدحت او دارد زانو میان آفاق رویش بطنیا چو صبح صادق
--	--	--	--

پرورده نهشتن خودم
یادم آید ز سستپا را
چون کرد در آفرید آباد
سکان او خلیق و اشرف
ابرو پیه همان کشاده
بینی بسواد او حدایق
ناخ و ترنج و انبر و سبب
رصوان که در و قدم گذارد
چینی سلب است در بر او
طوبی پی عوض دست و پا
قلعه اش بجهانت و شتاب
چون بسج شاد و با فردا
یکسو بینی ساری همان
نه از دزد و خطر سازان
آن مشرب صا در و دارد
خورشید که آب تاب دارد
کوهی و چه کوه طور سینین
آن فاکه کشیده مطبوع
سدر مخضود و طلح منضود
خفته بجواراد بزرگ
از بهیبت نسبت جلالت
بانگ لاله یسین شفته
بین الغرب و شمال انشهر
بر شاخ درخت آن ستاره
زواره شنوده از کرامت
بر گردن را و حسد ران
ایمن حفا ی دست صبا
خام از رنگ طیب دل نشا
آن صفو حکم کعبه خوانند
ایمن خطبه که تنه راست آرا

پرورده چه کز دست لودم
حب وطن است فیله باش
نامش بر نام خویش نهاده
نیکو سیر از چند دل صفا
بر صفره صلاهی عام دار
فردوس صفت شکل راین
بر دزد اهل فو شکیب
سر و لگرا زو برون نیارد
مشکین مقنع است بر سر او
از حوض ظهورش منبع آب
چون باب الان در صفا
هم ذات انعم جویع مشا
حکم چوبنای در نشینان
نه از عیاران اثر در استجا
آتش شیرین صفا و بار
صد غزل در آب و بر آرد
کشته محفوف نین و نین
نه مقطوع آمده و ممنوع
ماد مکتوب و ظل محدود
کامل چه کلمه سترگ
خور و سده و صفت نفاش
چون گل نسیم شد شگفته
از قطب شهید با فقه بر
اطلاق گرفت آشیانه
نفس لا تحسین اموات
صد مرتع سنبل است در میان
چون آهوی حرم خورشاد
اک از آزار آب و گل شان
خاکش کعبه انزال دهند

پاخفض جناح دل بهرم
شهری آباد و ربع سمور
بر سوسن بنا دسین لکیش
باک از الواش طینت نشا
تیمار خورشید گزینان
هر سوسه و سوسه سر افراز
صد تخته گل شقایق و ورد
مسجد که در و سنت یافت
بیت المقدس ز بارش نوا
نیکو تر بقعه اش میدان
بر چرخ رسید کنگر او
عاده سید برو نه و نین
برده بالابنای و شفقش
آلاب بر کنار شمشاد
اشجار شطش نوان و کلات
غروبش دو کرده که فرسود
فاکه فیما و غسل رمان
دانی است ظلال در سبیلش
روح در بحان غرضه او
در نام او چنانکه باید
چون دم از لاله برزد
زین خار تو دشت گشت ماند
خارج ز در کون در بیابان
فراس درش از اشجار
کعبه است دلی که کعبه شام
گایله در غنچه الان
دیار دوران تضاد با قین
سرهای برین بهشته مویان
از فرط جالت و عقیده

گویم بخشش که رب ارحم
بزرگ که با چشم به دور
چون صرع عمرو و شفقش
از علم و قاز ریت شان
مرسم نه خاطر حزینان
هر جا که بخت و طمان
چون نار خلیل روشن برود
در عهد خلافت جهانگیر
مهمور چنانکه بیت سمور
سالم خیر البقاخ بخوان
برج فلکی است منظر او
ز نو باد دست سپنج گردان
بر این سبیل کرده و شفقش
آلاب مگو که دجله بعد او
بچون متواضعان اشرف
از لطف حق آمدش فروزون
عین جاربیت چشمه آن
سلسال روان و سبیلش
جنات نعیم و جنة
یوسف آمد کعبه محمد
صد شمع چون غنچه سوسن
مردم کلمه نامش خوانند
اسود و بسایه در خان
سقامی مزارش آزار
مخصوص بود و غیر ذی زرع
پاکو با نند و دست نشان
چون محرم کعبه نه برترین
بردی صفت آن مرد و کربان
سر با سحر و شش آورده
از بوا حسن است باد کاتبه

(Handwritten Persian calligraphy)

[illegible]

روزان خانه در گذر چو اکبر کبیر است از روزی
شور است که شمع آفتاب از روزی
میل و نام از دکانهای از راه
و زینت است چون ابله در حالی
میل از عقده راسی زینت واقع شود
قمریان بهر آفتاب خایل میگردد
در وی آفتاب را پیوسته
این حال اگر کسوف گویند از راه
روزان خانه در گذر چو اکبر کبیر است از روزی
شور است که شمع آفتاب از روزی
میل و نام از دکانهای از راه
و زینت است چون ابله در حالی
میل از عقده راسی زینت واقع شود
قمریان بهر آفتاب خایل میگردد
در وی آفتاب را پیوسته
این حال اگر کسوف گویند از راه
روزان خانه در گذر چو اکبر کبیر است از روزی
شور است که شمع آفتاب از روزی
میل و نام از دکانهای از راه
و زینت است چون ابله در حالی
میل از عقده راسی زینت واقع شود
قمریان بهر آفتاب خایل میگردد
در وی آفتاب را پیوسته
این حال اگر کسوف گویند از راه

۱۱
روشن جبرک
۱۲ ای عین الحق صین اول
۱۳ سبھی چشمہ دین ثانی نے
۱۴ ذرات و سبھی ذرات نے
۱۵ سبھی چشمہ دین ثانی نے
۱۶ سبھی چشمہ دین ثانی نے
۱۷ سبھی چشمہ دین ثانی نے
۱۸ سبھی چشمہ دین ثانی نے
۱۹ سبھی چشمہ دین ثانی نے
۲۰ سبھی چشمہ دین ثانی نے

امروز نصیبه ناکان است
شده مردمی از خداد عالم
حالات فلک نموده مستخوان
نی فی غلط است هر چه مستم

بیت المال فلک خسان است
از عالم چه زروشان بهم
خورشید به بخل گشت منسوب
راه پیوس است هر چه پرستم

فصل در خطاب با اقبالی چه معذرت

ای عین حیات عالم عین
نشناختت بحیثم معنی
آری تو اگر هنر شناس
این ناز مرا بدان غلام هست
پنداشتد ام که اوست حاضر
بنگر که چه مرد پاستا خم
من ایچ نیم پیچ معیا
از گفت خودم خجالت آفرود
دل بر سر عذرا نفاخت
افکنده سر که جامی آن هست

[illegible]

جای آن است
وین تو استاده است
کمال خلق و خدایا
کاز شندنی است و دولت
وینا افقت درام و دولت
خدمت دست بردست
خدا داده ام

هر دروغ که دست گیر یافت
 کان دروغ که داشت قد آدم
 در دست رضای آن مطهر
 بر جیب کمال آن مقدس
 بر ملک بقا است شاهی اورا
 ما احمد ملک دار شرع است
 در الملک سترقران
 نزل دیش از سرای قدست
 شد فاشیه دوز عالم پاک
 نه فاشیه است چرخ خضر
 این که قسم بجانش خور است
 شکر که دین ستانه او
 هر شب اگر محمود صبح شد است
 در صحن بقا ستانه دارد
 گردون دهم ستانه او است

خاص از پی قد مصطفی یافت
 آنات کمال اوست بل کم
 دست ابنوی است خلد انور
 گو آنکه ایست چرخ طلسم
 در آبی است جهان داهی اورا
 در ملکش در خطه فرسج است
 خطبه ابد سے بنام اودان
 پیش درش از برای خدمت
 از کینخت کبود افلاک
 چار ارکانش نهاده بر سر
 سجاوش اویم خاک کرد است
 کعبه شده کوس خانه او
 خاص از پی کوس کوب او خاست
 وز رفت در رضا خیزه دارد
 فردوس نهم خزانه او است

منه دروغ که دست گیر یافت
 کان دروغ که داشت قد آدم
 در دست رضای آن مطهر
 بر جیب کمال آن مقدس
 بر ملک بقا است شاهی اورا
 ما احمد ملک دار شرع است
 در الملک سترقران
 نزل دیش از سرای قدست
 شد فاشیه دوز عالم پاک
 نه فاشیه است چرخ خضر
 این که قسم بجانش خور است
 شکر که دین ستانه او
 هر شب اگر محمود صبح شد است
 در صحن بقا ستانه دارد
 گردون دهم ستانه او است

خاص از پی قد مصطفی یافت
 آنات کمال اوست بل کم
 دست ابنوی است خلد انور
 گو آنکه ایست چرخ طلسم
 در آبی است جهان داهی اورا
 در ملکش در خطه فرسج است
 خطبه ابد سے بنام اودان
 پیش درش از برای خدمت
 از کینخت کبود افلاک
 چار ارکانش نهاده بر سر
 سجاوش اویم خاک کرد است
 کعبه شده کوس خانه او
 خاص از پی کوس کوب او خاست
 وز رفت در رضا خیزه دارد
 فردوس نهم خزانه او است

منه دروغ که دست گیر یافت
 کان دروغ که داشت قد آدم
 در دست رضای آن مطهر
 بر جیب کمال آن مقدس
 بر ملک بقا است شاهی اورا
 ما احمد ملک دار شرع است
 در الملک سترقران
 نزل دیش از سرای قدست
 شد فاشیه دوز عالم پاک
 نه فاشیه است چرخ خضر
 این که قسم بجانش خور است
 شکر که دین ستانه او
 هر شب اگر محمود صبح شد است
 در صحن بقا ستانه دارد
 گردون دهم ستانه او است

عالم را با این صفت که در این عالم
بسیار از این صفت که در این عالم
بسیار از این صفت که در این عالم
بسیار از این صفت که در این عالم

آری حیوان چو گشت فربه	قربانش کنند دوزخ
پس پیش گمان می کنندش	بل قوت محققان کنندش
هر که سوی خوان مصطفی افت	از فریبش فریبی یافت
چون عید بقا رسد بناچار	قربانش کنند بهر محنت
از رگمان جهان شود شاه	گرد ز رگمان دوزخ آزاد

المقالة الثانیة الموقوتة فی الجواهر الحسان فی الجواهر الحسان

آنم که بدار ضرب عالم	هیچ ست عیار من و جو کم
زین بوم کشف و بام مخوس	زیر و زبر و دو که محبوس
در بند و دو که خرم پرورد	رخ زیر شکب آبله خور و
در دست جهان دور و یه مانده	بر هر روی سببت نشانده
با صورت شش سر بر و خم	بالا نفع هفت سر و در خم
زیریکه بود خلاص کاسه	آواز دبد چو بر قشانه
من عیب کنم بهانیا رم	زین غره مشکو که بانگ دارم
از بهر جنبستان بالا	نه طوق آید ز من بهر آ
زینم نه خلاص شک ندارم	کز بے محک محاک ندارم

داران سبب حق و آن مرد که در دنیا
و قوت محققان کنندش
بل قوت محققان کنندش
از فریبش فریبی یافت
قربانش کنند بهر محنت
گرد ز رگمان دوزخ آزاد
آنم که بدار ضرب عالم
زین بوم کشف و بام مخوس
در بند و دو که خرم پرورد
در دست جهان دور و یه مانده
با صورت شش سر بر و خم
زیریکه بود خلاص کاسه
من عیب کنم بهانیا رم
از بهر جنبستان بالا
زینم نه خلاص شک ندارم
کز بے محک محاک ندارم

در این عالم
بسیار از این صفت که در این عالم
بسیار از این صفت که در این عالم
بسیار از این صفت که در این عالم

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴

آریست که با جبار
 پوز لباس و خند و خندان
 اصلاح ریش مجامعت و عیان حرام
 کز اندامها جسم آینه گزاف
 باریست زبان فصیح زبان گزاف
 اینچ شرح **ح** صوفیچه صوفی
 سو سپهر زده ایست شبید بیاخته
ح خفاک بعضی میگفته اند
 اسفند گوید که آواز
 آواز که آواز

[illegible]

و بخشش تو سحاب انجمن
 سوسن ز تو شد مبارز آثار
 بر چهره شبلیه خوش تاب
 نیلوفر بر تو دیده یکبار
 شب آهسته غسل زان برادر
 او محرم تو تو کعبه او
 محرم که شینه محکم او
 هر چه از ورق نبات برست
 بستان ز تو محشر الطیورست
 بلبل بدعای تست شبخیز
 قمری ز تو پاری زبان گشت
 شد فاخه از تو پارساروب
 شاکر ز تو مطرب چمن گشت
 درو صفت تو ای بهار خوش میر

باز آمدن فیض حکایات با اینک مستمل تقریر حالات شرح شکایات

درباب و ہر ساز کے
پران چار تار بنندہ
میران

این مکتوب در روزان فی کماله
 و کیفیت آن آمده است که هر روز یک
 مکتوب در روزان فی کماله
 و کیفیت آن آمده است که هر روز یک
 مکتوب در روزان فی کماله
 و کیفیت آن آمده است که هر روز یک

<p>بنی که تن و دلم زان دو ه چون چاه خزینه دار سر باش زین اعی سیر و اعجی سا</p>	<p>قیرین چاه ست آهین کوه چون کوه شینده را مکن فاش باشند و سه سر گذشت اسرار</p>
<p>در ذکر سفر خویشین و قتی که از شر و ان غریمت کرده بود</p>	
<p>کاد که مرا امیر و دوران صحرای سفر گرفته ام از پیش از شط و مال بحر شر و ان</p>	<p>بر ماند ز شهر بند شر و ان بر لاشه غم لاشه خویش بستم بعباق مقصد جان</p>
<p>این بحر سیاه بجا ماند سران زود ۱۲</p>	<p>زان سوی سپید و در اندم</p>
<p>در صفت الوان نعمت قنستان</p>	
<p>دیدم بمشال بهشتستان خاکش میخ تو تیا بخش هر روز و وعید در دیارش</p>	<p>هر بهشت ولایت قنستان سنگش به کلیم کیا بخش هر سال چهار نو بهارش</p>
<p>مرزی نه گیاستان گلستان خوستان را دور خنماوه بر خاک رهش بهر خان گل</p>	<p>شکر زار و شرفستان هندستان از سه ضربه داده بر آب گمش هبر کران پل</p>

در بارے شلج
یا دفعہ قابل کی گزیر گذشتن
دستبرد دادن از بنیاد حرف خدا
حکم سر تن از حق تعالی کران
این مرد و بشارت عالمی شدن در
خود را فانی بنمیدند و طرح مدعی
و طاعت بکار حرف نبون نمیدادند که دو
مندی و توبه میزد و بی بی مرد و دلا
ر و دلا و دت و مجور و منقلب
و در هر گز دایه ۱۰۰ شلج

[illegible]

بحر عدن از دو قطه کم بود
دوشش شرک خنده خوشتر
ترطینت آدم از نم او
تجدید وضو کند بدو هم
محتاج ز کوه چشمه سارش
باغایت تر رفی نهادش
مانده گندناست بر تنگ
سیحون عرق دماغ افش
از مرتبه همعنان غنقا
داود سماع و بار بدم
اصدا ف بجای گوش ما
ماهی خور او سیح و ضحون
دندان فکند با پیا نش
هر دندان را بسنگ تریاک
زان دندان کرد و شکار و

۵۵

دین کے لئے

بازینه باراس

لا بد من العلم

این امر را در یاد داشته باشید

در مقام استفسار

پنج و چھ سو تالیفات

[illegible]

۱
کس ساخته اند که در خانه
خود یک چیز دیگر داشته باشند
جای خالی کسر و اسرار
چون کسی را انتخاب می کند
با اول و ثانیه بسیار
مشتاق است که در میان تنگ بین به
شست بار و بار

برای پ فلک حیاضه تنگ
پالانی راه همت اوست
چون در شب تیره شعله نور
نزدیک نماید ارج دورست
بس دور و لیک فانی ترا
حلقه زده ساکنان با خلاص
نزدیک و لے رسیدنی
از رشته جان نطق کرده
از مقرعه زن جهان گرفته

وصفت مبارزان سلطان

ہر کو کبہ صمد ہزار کو کب
بر تیغ نوشتہ یارب غفر
پس تاختہ زے جہا و اکبر
تیغی بزبان زبانی تیغ
یک خضر و صمد ہزار اکبر

صفهای مبارزان قریب
 تیغ آخنگانِ پاکِ عنصر
 پروا خسته از جفا و اصف
 بنموده بحسب آتش آصف
 یک حرب و صد هزار تاثیر



این کتابت
علیه السلام

مفتی محمد سیّد علیہ السلام
 علیہ السلام
 علیہ السلام

11/11/11

[illegible]

اصغر مقابلہ الکفار

عَلَيْهِ السَّلَامُ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

ان بات ارزمانج

کتاب احباب پیر ۱۱۶
از شیخ ابوالحسن
کامران شریف میسرور
مؤلفه ازادی

کتاب

بر ضد مخالفان ندموم	در ملک تونی امام معصوم
تا دین فلک هیچ دوران	خبر دست تو زیر دست سلطان
آن روز که شاه خلعه نموده	خلعت همه خاص خلعت بود
ککک تو ثبات ملک جسته	عدل تو برات ظلم شسته
دورست بصد نهرا در دوران	غرلت ز تو چون قنا سلطان
اولاد تو از کمال بینش	اوتاد ساری آفرینش
این زال عقیم گشته فرزند	از فرزندانت با فرزند
هم ایشا نند بعد این زال	میراث خوران ملک لازال
بر درگه تست بنده فرمان	خاقانی و صد نهرا سلطان
استفسار نمون ملک نور را خاقانی را از مولود و منشای	
هم نظم کزین قبیل بشنود	راندش رقم قبول و بستود
چون نطق صد کشای بکشا	در سخنانش سحر بازاد
دیدم که زیر بحر در نهرا	در طره که زو بخار زاید
هر دوی دان از ان دو گوهر	یکدانه گردن دو پیکر
نطق و نفس نتیجت بود	الحان ز بوز و نوش ز نبود

یادیده الهی
 دست تو قائم مقام دست
 سلطان دست و مراد از خلعت
 خلعت وزارت
 دورست الهی
 منزل شدن از منصب وزارت
 از تو دورست پیغمبر خفا از سلطان
 دین امر از سلطان
 جمع و تکلیف
 ز زال الخزان
 فرزندان خود را سبک دود
 نفیس تو پیغمبر جان باش
 در پیجت دست از دوی جای
 ز تو خوانند الهی
 چون نطق از نجیب
 چون در حکم آمد از مرزاید
 ناسفته سخنان در باب
 سخانی پیر گشت الهی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

پس کرد عثمان گران چو مرکز گفتا چه کسی و چیست نامت	فرمود سبک خطاب مویز اصلت ز کجا کجاست
--	---

جواب وادن خاقانے	
------------------	--

گفتم متعلی سخن دان
 بودم چو خلیل عهد اول
 در غار بلا گزین آرام
 در بستکده هوا رسید
 در بن بنجوم جا ماند
 پس کرده بروی قیل زان
 رشک آمد چرخ را خالم
 پس چشمه لطف برگدشته
 پس ساخته از پی منازل
 و آخر ز برای تیر بیزدان

سیلا دمن از بلا دشرون
 فرزند دروگر معطل
 انگشت حنر مزید مادم
 بر هم زده هر بسته که دیده
 بذار به خطاب رانده
 انی و جنت و جی آعنا
 انگسده بدو رخ و بالم
 وان دوزخ من بهشت گشته
 در وادی عشق کعبه دل
 نیز زد ضمیر کرده تیران

گفتا بقرآن چون فتادے	زان ناحیه چون برون فتاد
----------------------	-------------------------

۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷
 ۱۶۴۸
 ۱۶۴۹
 ۱۶۵۰
 ۱۶۵۱
 ۱۶۵۲
 ۱۶۵۳
 ۱۶۵۴
 ۱۶۵۵

[illegible]

۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷
 ۱۶۴۸
 ۱۶۴۹
 ۱۶۵۰
 ۱۶۵۱
 ۱۶۵۲
 ۱۶۵۳
 ۱۶۵۴
 ۱۶۵۵

۳۲
 ایستاده و فریاد برآورد و گویا ایراد می نمود
 از چنین آتش بیگانه خلاص
 یافتمی نمود و این عیبه الهی است
 نمود گفت معذرتی که از زودمانی
 ای ایسم علیه السلام می بخواهم
 برخاسته قدم برافکند و زود
 نمود و زود بعبادت ملک بگردد
 و گفت کرد بعد از آن ایستاد
 و مشارکت بر من از ولایت نمود
 بگو که مستغنی از حق تعالی
 و بدو ایستاد

کہ بزرگتر ایشان کردہ نمود و آتش تہراشتعال یافت بہرین وقت
ابراہیم علیہ السلام قرار دادہ حکم کرد تا در محوطہ وسیعہ
ہیتمہ بسیار جمع آوردہ آتش زودتبعلیم شیطان ابراہیم
علیہ السلام را در منجنیق ہنادرہ آتش انداختند چون آن شخص
از منجنیق جدا شد افغان از ملائکہ سمعہ بران برآمد جبرئیل مین
خود را با و رسانیدہ گفت حاجتی داری ابراہیم گفت بہر نیست
جبرئیل گفت بآن کس کہ داری مسألت نمائے ابراہیم
گفت حسبی من سوالی علمہ بجائے درین اثنا خطاب از
حق سبحانہ تقالے در رسید کہ یا نار کوئی برداؤ سلاماً
علی ابراہیم تمام آتش سحبار و ریاحین شگفتہ و چشمہ آب
خوشگوار گشت و فرشتہ بصورت انسان بچہت موات
خلیل علیہ السلام پیداشت و بعد از سہ روز یا ہفت روز
نمود و در و جہت تفتیش حال آنحضرت بموضع مرقع برآیدہ
بجانب آتش نگرست ابراہیم علیہ السلام را با شخصی دیگر
بر سبزہ حرم شمشدہ دید و در اطراف گل شگفتہ و ریاحین

[illegible]

که برای بار یکم از آن
ماشوره سبزه جانی افشا را قدس
الصابرین ابو یحیی است و در جل شین
صاحب زنده است و در یکم
مبارکین شین خیم خیمین
بود و اینطور است که
ابو یحیی علیه السلام که
افشا آواری است که از
است گزوانیدی خواب
ابو یحیی علیه السلام
که در آن است

<p> آن شیرین بود و آبها شور جایش محل دلپذیرست بالاشن نظلمای اش دوزخ زبر و حجم گردش آن شهر که دوزخ است بالاش زان آب و هوای قحط فرسود لغت کده بهشت دیدم از کنگان رسته مصر دیده بر بوی قبول حضرت شاه تا راه و هدیه بارگاهم دار و همه چون من ندارد نگزیدش از چمن شناگر هم جلوه گر چه موم باید خواننده ز موم راست بین است اندک موشش پاسبان است </p>	<p> لغت که دران دیار پر شود آن خط بدست قحط اسیر است پیرامونش آبهای ناحوش از صنعت چرخ و دست گردش خافل چه کند سواد حضراش بنتم سفر عراق فرمود چون راه عراق در کشیدم چون باشد مرد غم سیده می پویم تا جوار درگاه پروانه خویش کن پناهم کان بار که ارچه معجز آرد گرچه ز حد شناست برتر جانی که نگین بهر نمایه کان نقش کثری که نگین است هر حقه که غسل در میان است </p>
--	---

لغت که دران دیار پر شود
 آن شیرین بود و آبها شور
 جایش محل دلپذیرست
 بالاشن نظلمای اش
 دوزخ زبر و حجم گردش
 آن شهر که دوزخ است بالاش
 زان آب و هوای قحط فرسود
 لغت کده بهشت دیدم
 از کنگان رسته مصر دیده
 بر بوی قبول حضرت شاه
 تا راه و هدیه بارگاهم
 دار و همه چون من ندارد
 نگزیدش از چمن شناگر
 هم جلوه گر چه موم باید
 خواننده ز موم راست بین است
 اندک موشش پاسبان است

لغت که دران دیار پر شود
 آن شیرین بود و آبها شور
 جایش محل دلپذیرست
 بالاشن نظلمای اش
 دوزخ زبر و حجم گردش
 آن شهر که دوزخ است بالاش
 زان آب و هوای قحط فرسود
 لغت کده بهشت دیدم
 از کنگان رسته مصر دیده
 بر بوی قبول حضرت شاه
 تا راه و هدیه بارگاهم
 دار و همه چون من ندارد
 نگزیدش از چمن شناگر
 هم جلوه گر چه موم باید
 خواننده ز موم راست بین است
 اندک موشش پاسبان است

لغت که دران دیار پر شود
 آن شیرین بود و آبها شور
 جایش محل دلپذیرست
 بالاشن نظلمای اش
 دوزخ زبر و حجم گردش
 آن شهر که دوزخ است بالاش
 زان آب و هوای قحط فرسود
 لغت کده بهشت دیدم
 از کنگان رسته مصر دیده
 بر بوی قبول حضرت شاه
 تا راه و هدیه بارگاهم
 دار و همه چون من ندارد
 نگزیدش از چمن شناگر
 هم جلوه گر چه موم باید
 خواننده ز موم راست بین است
 اندک موشش پاسبان است

۳۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

باجمہ دارانی نادان لوگوں

از آدم لایق زندگی

تقریر از حضرت مولانا محمد علی قاسمی صاحب

اور اعلیٰ درجہ کی تعلیم

نصیحت نمودن ملک الوزیر اخا قرا

برگردن مرد این مقاسه
خود قبله راه خویش بودن
لا اعلم عین روشنائیت
بنیست گلو بردلیه ران
انگه انارانی اینست نادان
دیریت انامنب ندارد
کاخرتو خجل شو می چلاوس
عافل شود از نمایش خویش
یادش رفت سخن برانے

گفتا تو بنور ناتمامی
خند از من و ما سخن فرسودن
تاریکی جبهل خود شایست
لا اله الا انت جگر شکاف شیران
لا اله الا انت که زاد هم به برهان
آنکو شجره ز آدم آمد
خود بین چه بوی بزرگ ناموس
طاووس که نهندش آینه پیش
چون گم کند از خود آشنائی

سخن خورشید شناسی باوشا

ما بسخن دقیقه گیرست
نزدش دقیقه گیرست
نزد قد می قدش ندارد
حاصله شد در آن ندارند

شاهنشده است چون پذیرست
ول شرفش شاه پذیرست
ن خلع که فضل او نگار
ن شرب که عدل او چکاند

[illegible]

۵۰ نوقم نواموز و بیجا گشتن
 ۵۱ ز کیم در شمع و فلان خنجر در ای شمع
 ۵۲ و بیجا خان آرد و قد و دوازده و ده و ده
 ۵۳ آن شمع که شمع را بضم صمد
 ۵۴ یک خورنی و آسانید از آب و جان
 ۵۵ کانی الخشب و صله شمع که
 ۵۶ چند از آن شمع بیجا گشتن
 ۵۷ مثل است و شمع

صغری تو و شاه جامع اعلم	طفله تو و شاه بالغ اعلم
نا دیده بساط شاه پیر اس	پے گم کن پا یگاه شناس
محتاج غیور کرده درگاه	تو بار طلب لغو و بافتد
ویدے در گنج را نهفته	اگر ممکن اثر و باسے خفته
محتاج زبان بر بند زهار	این لاف من زبان گمدها
طفله به پیر سلیمان باش	چون طفلان شهر زبان باش
خاصه که زبان سگ گزیده است	در جس دمان ازان خنده است
نه بر تو زنده زمانه خسته ده	درگاه شش و سگ گزیده
تغیبت زبان کشیده و کا	زین تیغ کشیده سر نگمار
این تیغت را بقوت دین	بی غایب کن چو تیغ چو بین
دره و زخ تن زبان را پانی است	مفتاح بهشت بی زبانی است
ماهی بفتک مقیم ازان است	کا دل که بزبان بی گشت
مار از در حمله رانده زانست	کان یک و دینانش و دانست
نگذرم ازین قدم که هستی	در بند زبان بگوش رستی
زین پای پیچ خانه کن باز	هم مولد خویش مستقر ساز

کتاب از سکوت است
شرح

معه و اول تو بجهان

و کتاب غفور و رحیم

نمائی حاصل از کتاب

و لفظ حسن بنده و شایسته

ان زبان از ازان

سبب کرم گزیده

در جس کام و فوس

نموده و در آن فوس

اضافه بدان گفتد

لفظ خنده است بیسی

بول با شسته است

خنده شده و این

غایب است

به پیر و گزیده

مستحب

۳۶
 باغ ده دینت که نشان اول علم است
 فصل را بقلم کند و این را
 آخ برم از راه آورد
 فخر برای دوستان از راه
 دور و دراز بنارنج
 شاید که خادایم بندگان را
 بهت ای کافری نیست

در مکتب علم تخته بگیر	هم عشر نخست راز بگیر
تا که عجب بدن همه روز	بنشین عربیت اندر آموز
خامی سوی زاد بوم کن راک	چون پنجه شوی سوعراق آک
جواب دادن خاقانی ملک لوز را را	
گفتم سفید در از کردم	حاصل چه برم چو باز کردم
آتش چه برم کم از ره آورد	خاصه بدیار قحط پرورد
پرسند مجاوران کویم	کز خواجه چه یا - فتنه چه گویم
شاید که برم برات حردان	از خواجه بزرگ صدر گیهان
بر چشمم خرد نقاب بندم	پس بخل بر آفتاب بندم
جواب دادن ملک لوز را و دادن انگشتری که اسم عظم بر نقشش بود	
گفت از ره گدیه پای بگیر	مان خاتم من بنقد پذیر
کام روز نگیں خاتم هست	این خاتم زمر دین که بالاست
چون خاص تو گشت خاتم من	چون خاتم چشم شو همه تن
کان بینی از ان نگیں جاوید	کز گوهر جام دید جمشید
مندیش چو این تراست همرا	از غول ره و سمووم جانگاه

غلبه بر آفتاب نمودن چو بیاختن چشم
 بچهار دست و از این چشم عقل
 شش دست و از این چشم بیاختن
 غلبه که خاتم زمر دین که بالاست
 سفید و خاصه خاتم است از این
 و ایات با لبه تا آخر فصل در
 ترفیع خاتم هست یعنی هرگاه
 کربان خاتم من
 خاص و خاتم من
 چشم شوی در خاقانی
 کیفیت عالم نکر که از این
 خاتم همراست با خدای خود
 و پنج خیر از اسرار عالم ختم
 مازدویت با بعد مویدین چو است
 با پیشیاریش حاصل شد با
 خاتم سازی و با گدیه
 فقر خاطر خود بخوابد از راه
 اسرار آید که موجب دفع و دفع
 بود نقوش است و در رشته
 سبب دفع سمووم است و در رشته
 از دین خاتم خاتم خاتم
 به گاه این خاتم غلبه نصیب تو
 ران خود کن و غلبه نصیب تو
 راجع به خاتم خاتم خاتم
 خاتم خاتم خاتم خاتم
 خاتم خاتم خاتم خاتم

سبب دفع سمووم است و در رشته
 از دین خاتم خاتم خاتم
 به گاه این خاتم غلبه نصیب تو
 ران خود کن و غلبه نصیب تو
 راجع به خاتم خاتم خاتم
 خاتم خاتم خاتم خاتم
 خاتم خاتم خاتم خاتم

عشق و باغ و بهار
دانش و آموختن
خرد و دانستن
عشق و باغ و بهار

عشق و باغ و بهار
دانش و آموختن
خرد و دانستن
عشق و باغ و بهار

کاسهای همین بر و نوشیده است این مهر بر چشم دیو رمین گر شهر تو قحط یافت نندیش چون یافتی این چنین تنعم جم هفت زمین بدین نگین داشت این مهر شناس نشو و هوش بر گوشه او بر غم غبار ترسم کاین راز جان گرانی	ز یاق بهین در و سرشته است میراث جم هست مانده بر من زین خاتم کن ذخیره خویش بر خیز ز حیره را مکن گم تو توانی یک زمین داشت وقف ابدیت بر تو مفروش لایو هب و لایباع بنگار نه قدر آری نه قدر دانی
مراجعت نمودن خاتم بشروان فی خبر یافتن شایسته حقیقت خاتم و طلب نمودن	
آخر چو بهین سپرد خاتم کردم رکعات شکر چو دوش از خدمت آفتاب انور چون گشتم مستقیم طالع باز آمدم از حد قستان بر دی همه کس ز خاتم من	چون خاتم پشت ساختم خم را ندیدم صلواته بر وجودش رجعت کردم چو سعد اکبر بر تافتم از عس و راجع دردان شد و سوادش روان افسون تپ و طلسم روان

چون آفتاب در و سرشته است
میراث جم هست مانده بر من
زین خاتم کن ذخیره خویش
بر خیز ز حیره را مکن گم
تو توانی یک زمین داشت
وقف ابدیت بر تو مفروش
لایو هب و لایباع بنگار
نه قدر آری نه قدر دانی

بلا باشد که نذر کفر است
بلا باشد که نذر کفر است
بلا باشد که نذر کفر است
بلا باشد که نذر کفر است

سید خرد و حکمت می یاف
 دیو آلم بچاه می برد
 حرصم بدر طغان همی راند
 این گشتی صدر مهران جوی
 من مانده برین منظر من پاک
 که بودم از نیاز نازان
 گاهی چو گوزن وقت زینت
 که پیش در گوزن سار
 که پیش بساط چند محبوب
 که وقت صبح چنید تمام
 رسم ست که جام را طرب ساز
 آخر دم اگر شکسته گردد
 تا بتوان جام جسم نمون
 یا هیچ خیال هست می یاف
 غول بوسم ز راه می برد
 آرم بسوی تکین همی خواند
 وان گشتی مدح حضوران گوی
 نه پیش ره و نه باز پس جا
 بر خوان خسان مدح خوان
 افعی خواری زنان شبست
 چون افعی گشته خاک خوار
 چون زرنثار و رلکد کوب
 پذیرفته و باز داده چون جام
 بستاند پرتی و هب با
 زین رو و قبول سته گرد
 عارست لیل جام بودن
 در معنی کمال یافتن از عقل
 آخر شبی از ره تحیه
 رستم بولایت تفکر

افعی نازی
 مثل گوزن دندان شسته افی
 قازم یوگیا نند گوزن چون را
 اورد و داشت یک سیکنه
 گزند گندم و گوزن افی
 میلارد و چون اسف
 از آنجا بر سے ایله نمود
 و در کوسم بابا بستان
 چون گوزن اسف نمود
 حرارت بود
 بلبل کند
 آب ز فست
 یارب رود آب
 نیج که از روسته آب
 پیوسته زرد فاف نشود
 و چندان آب یاشاید
 که ز فست از روسته
 بیرون رود اگر چنین کند
 بمیدرد و بعد از
 خوردن نشسته چشید
 قطره آب در گوشه
 سوزن ظاهر شود و مانند
 موم سفید گردد

این صبح آن بن رسید
 در معنی ادراک سعادت ملاقات مترخص علیه السلام
 چون بوق صبح بر سر آمد
 بگذارده من فرض کرده مجلس
 سجاده کعبه و اکشیده
 گشته ز مرتضی قوی سر
 برخاک سکنه آمده جم
 صده ره عشق در گرفته
 اندر برش از مفضاتل
 کرده ز روی عالم انجیب
 فضل الله بطر از جامه
 در دست عصای سبزه گانی
 پای افندار ازین از کرده
 مرود کرده اندران راه
 خوش خلق چو مشک چینی از غلیم

از یک صبح آن بن رسید
 کادوم بچیل صبح دیده

در معنی ادراک سعادت ملاقات مترخص علیه السلام

خضر بنی از دم درآمد
 در بیت حرام بیت مقدس
 پنجاه چله بر آوریده
 دندان باره سکنه
 تلقین نماز کرده با هم
 یکسر نفس برگرفته
 هر چار کتب شده عامل
 باز افکن خنجره و بن جیب
 نور الله ریشه عامه
 رکوه پراز آب زندگانی
 در حضرت پاسب باز کرده
 وارسته ز آفت سوا الله
 پر مغر چو بوزینه ای از غلیم

چون بوق صبح بر سر آمد
 بگذارده من فرض کرده مجلس
 سجاده کعبه و اکشیده
 گشته ز مرتضی قوی سر
 برخاک سکنه آمده جم
 صده ره عشق در گرفته
 اندر برش از مفضاتل
 کرده ز روی عالم انجیب
 فضل الله بطر از جامه
 در دست عصای سبزه گانی
 پای افندار ازین از کرده
 مرود کرده اندران راه
 خوش خلق چو مشک چینی از غلیم

این صبح آن بن رسید
 در معنی ادراک سعادت ملاقات مترخص علیه السلام
 چون بوق صبح بر سر آمد
 بگذارده من فرض کرده مجلس
 سجاده کعبه و اکشیده
 گشته ز مرتضی قوی سر
 برخاک سکنه آمده جم
 صده ره عشق در گرفته
 اندر برش از مفضاتل
 کرده ز روی عالم انجیب
 فضل الله بطر از جامه
 در دست عصای سبزه گانی
 پای افندار ازین از کرده
 مرود کرده اندران راه
 خوش خلق چو مشک چینی از غلیم

این صبح آن بن رسید
 در معنی ادراک سعادت ملاقات مترخص علیه السلام
 چون بوق صبح بر سر آمد
 بگذارده من فرض کرده مجلس
 سجاده کعبه و اکشیده
 گشته ز مرتضی قوی سر
 برخاک سکنه آمده جم
 صده ره عشق در گرفته
 اندر برش از مفضاتل
 کرده ز روی عالم انجیب
 فضل الله بطر از جامه
 در دست عصای سبزه گانی
 پای افندار ازین از کرده
 مرود کرده اندران راه
 خوش خلق چو مشک چینی از غلیم

در نقش

گفتا بشکستگان تو
 نه ایست برادر کردار تو
 وفا سنان بی خط و
 با خدا دارن داد و دل
 زبون آستمال نایب
 بدو بجز این در کرم و جان و دین
 محبت و سعادت را گویند
 بیان

گفتم لعراق داشتم سر زان پس کرم پناه من خست گفتا بشکستگان بے قدر پس خاتم دیگر از کف راد گفتم این سوئی ست چمید کز قوت این دو مهر والست او صحن دلم بگفت میرفت	با خواجہ بزرگ خورد پرور این خاتم حرز راه من خست تشریف چنین دہد چنان صدر بر خاتم من فرید پنج و از اسوی دست راست گنبد قوت و فرشتہ چپ و راست جانم بریان شکر میگفت
--	--

در ششہ چپ و راست
 الکافین از قوت ششہ
 یاد و ذکر حق ست چون کجا
 البتہ بران خاتم
 بود قوت و ششہ و قوت
 ششہ
 پیسہ ازان نام سازان
 والا اولیا کے طریق
 حق و سالکان و بین ہم

ور مدح مہتر خضر علیہ السلام بر سبیل مخاطبہ

امی پیسہ سافران والا امی حافظ بحر و بحر حکمت در دستگ تو طلسل مژور با شعلہ تورستہ زافات بر کوہنہ قاف محل تست رنجہ شدن ترا سبب چیست گفتا غرض من آنجا نیست	وے خادم خانقاہ بالا وے خازن ج و ج کرستہ واران مجلس طہور وادے سیران راہ ظلمات بنگاہ خسان چه منزل تست آخر غرض تو زین تعب چیست مقصود جزای جاودانیت
---	---

از خانقاہ بالا کہ
 باشند بران
 کرستہ واران مجلس طہور
 حضرت موسی علیہ السلام
 وادے سیران راہ ظلمات
 ششہ
 سیران ام نکست
 از سلطان

ادست
 ۱۰
 اسکندر

این بیت در میان برادران
 که روزی از خدمت خود خوانند
 و بختی که در دل دارند
 و بختی که در دل دارند
 و بختی که در دل دارند
 و بختی که در دل دارند

توان بر سوز حق رسیدن	زین نقش سپید دیدن
کامها که درین سپید اند	نه کرم قند کرم بیدند
یک روز شمر زو و عالم	این هفت هزار سال آدم
ابن روزنه روز و لغو نیست	فرزانه کش و یگانه سوز نیست
چون موکب نگین کم از هیچ	کوتاه و سیاه هیچ در هیچ
سوال کردن خاقانی هفت هزار حال او هر	

چون کرد و لم بو عظم گرم	دل رنگ رگ شد از سر شرم
نارنجی و نازی از سر دست	بر چهره من نقابها بست
پس شرم ز پیش برگرفت	جستم ره دخل رگ رستم
گفتم خبری ده ای ملک	کین شیب و فرار افنا که
جامها که جواهرت دیدم اند	در عرصه که امید و بیم اند
ز انسوتر پل شدن توانند	یاد پل کشین بمانند
دین عقل و روان که نوزبانند	زین هفت رصد جواز یابند
رسته شود این دو حور تصویر	از چار زبان زبون گیر
از شمس شمش جبهت توان	از پنجه پنج حس توان حسب

سوال کردن خاقانی هفت هزار حال او هر
 خاقانی هفت هزار سال آدم
 آسمان و زمین را سزا
 فاعادای نه و ده جانها
 که جوام قدیم اند و دین
 نقلی که علی امید و بیم
 اما متی و داند از پل کشین
 که گنای از آره ناب نیست
 بهیوی نمانست و بهیوی
 اسطخا بنده
 محاسن و عجل و روح
 یانه عقل و دست از
 سید و اینها نوبت از
 هفت ملک مسکند
 و از عید عاقل و عاقل
 و از عید عاقل و عاقل
 بهیوی نمانست و بهیوی
 و پنج حس خلاص توانند
 شد این عین که رفته
 است با سكون انوار
 با دوست و ملک که
 و اینست و اینست
 از دست و اینست
 اینها چیست و اینست
 ملک از گریه و اینست
 از دست و اینست
 از دست و اینست
 از دست و اینست

اینها چیست و اینست
 ملک از گریه و اینست
 از دست و اینست
 از دست و اینست
 از دست و اینست
 از دست و اینست

[illegible]

تافصل یع جان رسیدن	بر گلبن عمر گل میدان
کانهاک دل بجا دارند	وے ماه بدین صفت گذارند
گر غم ترا ز عالم دون	دونی دوسه بر کشید گردون
کولیت مرا این کبود و شر	این باطل کوش کینه کش را
در خط چه شوی چوشت ریا	زین خط و طلسم ناسر ریا
از داتره جز کثرت چه زاید	از کثرتی راستی کے آید
گر بر جسد چنار چالاک	بید انجیر بے برآید از خاک
آنها که بعقل کار دارند	بید انجیر از چنار دارند
این سال بقا بصد ساند	وان پیش سه چار مه نماند

المقالة الثانية در تمسک بحبل الہد

ای یافته تاج بے نیازان	سپنیر کلاه سرفرازان
در روز سدا کلاه ہر کس	این بے کلی کلاه تو بس
آنکس کہ بسر کلاه جاہ است	فرداش کلاه بی کلاه است
وانرا کہ کلاه بے کلاہی است	برہر دو جہانش با و شاہی است
تا کے رجوع بر در غیہ	چند از انا خیر یک و ولا خیر

در خطبہ شوی
در خطبہ شوی
شدن و بدین
مردن کہ در
از داتره
امراض
فی بہار
تا کے
بیدار
ساز
دانا
چند
خیر
بشوی
صفت
حضرت
و علی
با و
بر اہل
از سلا
ایشان

ع ابنه الخ صفت بت
 سبب اول و ثانیه
 لوند و طاهر که در آن تنگ
 در برودت از این تنگ
 کبر و ذریای از این تنگ
 بهیچ سبب و سبب

خاک صفت خلیفه پیوند	بر آتشیان سلام تا چند
ایشان همه مردلات لوت اند	با و جیروت در برودت اند
در سیکده قبله همین شان	صد بر که سر که در چین شان
بر جای پیمبران نشسته	ناموس پیمبران شکسته
از خیر کسان نوا گرفته	اوقات بخصب و اگر گرفته
یک سر و زبان چو مار پیس	یک چشم دور و چو بادریس
چون مرغ کشاده پرولی بوم	چون بوم بزرگ سرو بی شوم
در دولت دین چو بوم طاو	یکسر سرو پای زشت و نهوس
ای شاه طغان کشور دل	طمع از یک دنیا ل کسل
محمود و نماد نطق در بند	از مذہب سومناتنی چند
بر در که هر خنسیس بال	چون کوس منال بی منال
میران زمانه را بهر سان	گلگون و موسی عاریت دان
هر دو جبرند کم از هیچ	این یکسر رنگ آن گر هیچ
رفت آنکه درین سرای مجب	جم سلطان بود و دیو مزدور
امروز بمقتضای دوران	جم مزدور است و دیو سلطان

باشند و در
 الجن گویند و ابرمان
 یک چشم صورت در
 رشیدی بیجا ظاهرین و
 که این منافع و درود
 کن باز مردم منافع
 است تا آن آبادی
 چو بی با چو بی باشد
 که در یک کشته
 بطنه را از بیضا بیت
 بدان بادریس گویند
 برمان
 شاه
 نام بادشاهان بالغ
 شجریک باغبین لغز
 بادشاهی ست از
 ترکستان و ملک آن
 بادشاه را از ترک گویند
 و آن ملک حسن موزن
 خانان
 اسد شاه طغان
 رشیدی
 منال نام بادشاهی
 رشیدی

مزدوری دیو چنان کار
 هر کوه و سفالگان مقدوشت
 هر کس که حرف غلبه است
 هر کوه سوی جام ناکسان فیت
 باشد بیکسان عالم
 هر کس که بمنزل طبع راند
 جز مشک سقا شربان است
 نازینه سفره حسان چند
 چون سگ در برسی ست جانت
 این نا ابلان نه اهل کار اند
 به دان ز نهاد مختصر شان
 در راه خدای شوقن آسان
 بچشمه شیر دمی فرو داکه
 اینک آب طهور تلزم
 تخلص مقاله دوم در مشک نمودن بحبل المتین سید السلیطن

[illegible]

خاک
 یعنی باطله فیه خاکی که
 صورت حصول است یا سه فایده
 ساخت از مطلبی پس از ارجاع
 از جهت اینها مقصود است
 و بطریق دیگر است
 او را که است
 آب پاک
 یا خاک

خود دزدان باتو چون ستیزند	دزدان ز برہنگان گریزند
با آنکہ برہنگے گزینے	ز ریفقت دہی بہر کہ بینے
تو حرم کعبہ بقائے	آن بہ کہ برہنہ تن نمائے

در صفت عالم کل یعنی کعبه و ل

آن کعبه که از سکون معاف است
آن کعبه که خانهٔ قمر بود
نه بر سر راهش اُم غیلان
راهش همهٔ حلما می دربان
زان حرم بعالَم حرم
وادیش نیز رسالهٔ راه است
نه چون گفت دست پاپالا
هم ریگ روان اورا و سنا
هم روض سرور مرتع او
فارغ دل بختیانش در حال
از فیض نخست ز حرم او

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

خط ملکوت نام خط
ملکوت یعنی پنج کوه در میان
دعوت راجعیت است
نیز عالم ارجح و عالم ملکوت و
پنج کوه در میان و خط ملکوت
پنج کوه در میان و خط ملکوت
پنج کوه در میان و خط ملکوت

زنگ حجرش سواد لب	خاک حرش مراد لب
خط ملکوت ناودانش	شهرستان ازل مکانش
بیمارانش دست خیزان	مسکینانش خزینه ریزان
روح از پے آبروی خود را	خلد از پے زنگ بوی خود را
دست آب ده مجاورش	ارزن ده برج کوثرش
مانده همه ساکنانش مادم	در سعی و قوت و طوف احرام
چون دانه هر کجاری صد	هر روزش عیند بر شیش قدر
چون نقطه یکی شده حدودش	بیت امداد لیلین جویش
اینک ره کعبه شهنشاه	کو چنجه عشق و سبخته راه
خاقانی ز این قدم گزستی	در کعبه دل گریز درستی
هر که که حدیث کعبه را نم	عقل آید و سه فروز یا نم
زین نام چو ترکستم مانرا	جان بوسه زند سر زبان را

باز آمدن بسخنرانی با آفتاب

ای درو و شاق هفت پرده	بر تو دو وعده و س جلوه کرده
و الفجر و لیل غیبت تست	و اشمس طراز خلعت تست

نویسب این شعر را بر بیتی که
و کجاست در خزینه ریزان
دقت بهرات و در م طوفان
زیارت دارا احوال طوبیت
مانند بکینه و بکینه ابرام
نخ می چهار ست اول احرام
و بهر قوت بهزیات سوم
طوبیت زیارت چهار ست سیان
استاد و در و در و در
خاقانی نویسب این شعر را
دانه دانه و در و در و در
نویسب این شعر را
بهر مکان او علم صد بار ساین
خاک و دانه از جهات هر بیت
و در و در و در و در و در
که بسبب آید از آن و در و در
نویسب این شعر را
لی بیت الله تانی این بیت
این یک عید و یک بیت قدر است
و نشان اینها و در و در و در
درو و شاق آفتاب در و در و در
بهر کجاری و در و در و در
ایست بکینه و در و در و در
دو ست بار و در و در و در
و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در

نویسب این شعر را
دانه دانه و در و در و در
نویسب این شعر را
بهر مکان او علم صد بار ساین
خاک و دانه از جهات هر بیت
و در و در و در و در و در
که بسبب آید از آن و در و در
نویسب این شعر را
لی بیت الله تانی این بیت
این یک عید و یک بیت قدر است
و نشان اینها و در و در و در
درو و شاق آفتاب در و در و در
بهر کجاری و در و در و در
ایست بکینه و در و در و در
دو ست بار و در و در و در
و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در

کند و در زمانه
که بشد صاحب کینه که خلافت
شجاعت تو چشم حکمت چشم
عقل تو که است خود را که ما هست
استخوان هم میانه انداخته
چشم زخمی صورت
می خاند
لاخین فکر عقل

است ۱۲ برمان و ط
 ۱۵ جان سبیل کرده
 اسے وقت کرده ۱۲ شیخ
 ۱۶ راہ ہمدان اقبال
 اند قاسم و الذین و الزنون
 و لاریستین و ہذا لیلہ الامین
 ای قسم است با یحیی و زین
 بکرہ کیستین و یون شہر
 زمین اس
 سید محمد شہید
 بی بی شہید
 سید شہید
 سید شہید

سید محمد

اسے سبز زار اور چون
تغییب لکھا آں شامی
مکہ وہ لوگ زار چون لکھیں
میں کو ما واسے
تقصیر سنے

اولیاد و اولیا
والدین نام کو ہی کہیں گے

مذہب

وفاق شدہ مذہبین کا یہ ہے جو ایک دوسرے سے جدا نہ ہو سکیں۔
منجھ زمین باعث باقیات است
سنگ از بزم ان جانب منوب

۵

پیش قدم کی طرح
درست افلاک باعتبار

عبد المصطفیٰ محمد شریف صاحب مدظلہ العالی

<p>زانت که مرز دور داور هر روز چرخ برودانش خود کل عراق مه جانش اکناف عراق باغ دینی است چون در همان مقرر گرفته هم طالع دین سعید بین</p>	<p>نمشکده بیت شادی آور آینه هزار کار وانش اما همان عروس آینه است اما همان بهار منی است خط همان که بر گرفته هم شام و سحر دو عید بین</p>
---	---

در مباح غلام الدوله رئیس این

انی بمواقف سعادات
 آن شایع شرع و جاده خود
 آن آوج جلال و مرکز جاه
 نخاش که بنات گردون
 آن مقصد نیت اصفیارا
 درگاه تیس شاه پرور
 و ارای بدی علای دولت
 آن افسر گهر نوت

جنات نجات بخش ساوت
 آن صدر نمای سده محمود
 مضمار سپهر و مرطاباه
 زراد که سماک میمون
 و آن مصعد بیت اولیایا
 سلطان بهم و خلیفه گوهر
 دریا صلت و نهنگ صولت
 آن گوهر افسر قوت

[illegible]

عبارت از اوصاف ان خواجه
وزاران گفت اشارت
قبضه بشیر است
باین که شکی نیست
مقتدر و مخلصانی نماید و در جمیع
آن درگاه که در مجلس بود

دارنده انجمن خود
اعمال خود جهان گنج است
المؤمنین غرضی اند که در حق
و حق کننده در میان حق و باطل

مخدوم جهان جهان مفرد
سلطان آئمه کافی الدین
فاروق فرق مدام کافی است
فرق فرق افسر سری فیت

دارنده دین احمد محمد
آن ناصح و ناصر سلاطین
بر کافه خلق امام کافیست
تا بر سر خلق سرور یافت
این حاکم حق بر اهل عالم
خود ختم بروست جاودانی
کردند ملایک آفرینش
او نائب حق سرور به ان
نفسش جو عمل مروض مرصفت
الحق حق اوست در همه باب
تا قاضی دین چو تیس است
تا کلاش امین آسمان است
کاجم خط حرز با سینه
خود خط بقای آینه
خطماے ثواب اولیا جم

مخدوم جهان جهان مفرد
سلطان آئمه کافی الدین
فاروق فرق مدام کافی است
فرق فرق افسر سری فیت
بل حاکم اهل آسمان هم
منشور قضاے آسمانی
کای قاضی شمع آفرینش
فرد البقضا آینه در
قویش چو حکم مقصیست
تاج فرق و رئیس صحاب
اور پس کمینه چک نویس است
امروز بر آسمان چنان است
نیز بر دے سجل کانی
رو یافت سجل جاودانی
بے نقش سجل و سیم

دارالان این منصب
اجتانت سبب خود شرف
از اناب الی نقض
در انجمن که اشارت بیان سلاست
ابی سر او را آتق است که قضا
اجتانی داشت باشند ذات او سر
ریاضت است چنانچه عمل از پیش آید
و پیغمبر و مطبوع است که او را
جاری و نافذ است و او را فاعل
است مقلی که او را فاعل
قاضی که او را فاعل
عاجل که او را فاعل
دینی که او را فاعل
الخطا که او را فاعل
چک با هم که او را فاعل
منصف که او را فاعل
حکام که او را فاعل

از انام و مقام
دو شفا و نوب
نموده میگردد که
جهانی بقاء جهان
نواب اولیای ساجد
و نام و مقام
با انکه با قضا
دارد و قضا
بجز از حاصل است
سج

باز آمدن بهر حد یافتن و ستایش نمود
تا اول صبح که صبح شد و در وقت
عیدان از اول صبح تا اول صبح
عین حساب است که بعد از آن
چون صبح است که بعد از آن
چون صبح است که بعد از آن

باز آمدن بهر حد یافتن و ستایش نمود

ای چتر تو زیر سایه چرخ	ز روی ده نیم خایه چرخ
هر روز بمنظر نهی تخت	بر ماه بجز کشته رخت
چون یافتی از عروق مطلب	سازی ز چهار باد مرکب
زین افکنی از بلال بر باد	دزین شوی و شوی بعد
از بهر مبارک کن منزل	این ورد تو بسکریب انزل
آمی بر صفر برده لشکر	بعد او طلب ز صفر بگذر
بغداد ترست گنج پرویز	بر گنج نشین ز صفر بر خیز
بیت الشرف تو هست بعد	از صفر فلک چه آوری یاد
از صفر چه حاصل هست بار	خیز چهره کشاد و بهار
بغداد و بهار باغ و دوست	پیشانی بخت از و کشاد
تا که بر شیر گاو باشد	با بر دو بکا و کاو باشد
نه شیر بصید در بهر آید	نه از گاو امید غنیر آید
بر دراز شیر و گاو پایت	بعد او طلب که او ست
تریاک و دوست مشک ده او	چون چشم گوزن ناف آید

باز آمدن بهر حد یافتن و ستایش نمود
تا اول صبح که صبح شد و در وقت
عیدان از اول صبح تا اول صبح
عین حساب است که بعد از آن
چون صبح است که بعد از آن
چون صبح است که بعد از آن

باز آمدن بهر حد یافتن و ستایش نمود
تا اول صبح که صبح شد و در وقت
عیدان از اول صبح تا اول صبح
عین حساب است که بعد از آن
چون صبح است که بعد از آن
چون صبح است که بعد از آن

[illegible]

چون بگذری از جناب آن صفی	آتی بدگر جناب اشرف
در مدح خلیفه و زین العابدین	در مدح خلیفه و زین العابدین
بنی حرم خلیفه الهی	دارای امم امام مطلق
از صف حواریان برآئے	در صدد ریج دین درآئے
آنها صورند معنی انیک	آنها شعب اند طوبی انیک
آنها همه بیدق اند و فرین	انیک شه صد و داور دین
بنی پس برقع جلالتش	ارواح نظاره جمالتش
ترسم که چو یافتی حضورش	حرّاقه صفت شوی نورش
در ساحت قربش از بهی گام	آن بنی ازو که از تو اجرام
جمشید ثواب گوش بنی	خورشید سواد پوش بنی
یک خاتم ادب از جمشید	یک ناکشش هزار خورشید
اهل ملکوتش استین بوس	پیش درش آسمان زمین بوس
گیسو و عمامه تاج بر تاج	از چرخ و زمانش باج بر باج
بر دوش دای کبر پایش	در گوش ندای انبیاش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ایضا که برای این بود که در پیش رو درگاه کبریا
 در وقت وقوع شد و در گشت حق شریف
 و در آن وقت است که در پیش رو درگاه کبریا
 در وقت وقوع شد و در گشت حق شریف
 و در آن وقت است که در پیش رو درگاه کبریا
 در وقت وقوع شد و در گشت حق شریف

۵۱۔ ویر خاکِ اتم بختی خاک
آستانہ دار و شاہ کبر و سب
خاک پاک بود در آن کوه و آرد
سب کز شمشیر بر تاج آن
ای کبریا طینتِ ابدی آن خاک
میرا سے خود نما دلو و محبات
ویر خاکِ اتم بختی خاک
آستانہ دار و شاہ کبر و سب
خاک پاک بود در آن کوه و آرد
سب کز شمشیر بر تاج آن
ای کبریا طینتِ ابدی آن خاک
میرا سے خود نما دلو و محبات
ویر خاکِ اتم بختی خاک
آستانہ دار و شاہ کبر و سب
خاک پاک بود در آن کوه و آرد
سب کز شمشیر بر تاج آن
ای کبریا طینتِ ابدی آن خاک
میرا سے خود نما دلو و محبات

هم چهبخت بخت هم لباس
از بوسه لباسش خاک فرود
از بسکه سران سلطنت جو
پیدا است زیر سیر سلاطین
شایان خاک اند در ره او
رضوان که مراتب علویات
تا بوسه که آن خجسته است
اوراست ز غایت جلالت
خود پیکوتران مینوشت
خرویش ز دفتر نبوت
آن جزو کل عدل از و خاست
سردان معالم العین است
خود واسطه است در ره
ز می خاک درش نفوس بالا
گردوز سعادتی که هستش

رسالت مآب است ۱۲
آب دست با صافت غار برین
ایست که بدان دست و غنوا است
سازند و بجای بیستی و غنوا است
کردن است و افاضت آن
بکثرت است و افاضت آن
ساخته شده و افاضت آن

دین و هرگز دوست رستگاری	استاده برای طشت و آبر
دین جرم زمین ساکن ارکان	چون خامه میان طشت گدا
تا راس خلیفه زین دو مایه	بشناسد علم طشت و خایه
چون کعبه مقیم در حجابست	چون قرآن غنیرین نقابست
و انگاه چو کعبه و چو تهر آن	مخدوم و امام اهل ایمان
زاده ز جهان و از جهان به	عم زاده مصطفی چنان به
با همش آفتاب نا چیز	هم دولت مصطفی است این نیز
بخت از لیس ابد بقا دان	وین هم برکات مصطفی دان
در نه بشر این هم ندارد	لا ملک فرشته هم ندارد
رد کرده دار ضرب نبی است	هر سکه که آن بنام اوست
خود بر رخ زرشدن نیارد	آن سکه که نام او ندارد
زان سکه نام او بر و تافت	پیشانی مشرقی قم یافت
و ان سکه گرین پس طرازند	از سکه روم ماه سازند
و ان سکه کز و گرفت صفح	روحی است ز نقش حاصل
باز ردل انبیاست هم از	از حرمت مهر او نه از آز

طشت و
غایر نموده از بار
دادن مردم با
و این طشت که در
همه سراسر
گفته اند از
دین و هرگز دوست
دین جرم زمین
تا راس خلیفه
چون کعبه مقیم
و انگاه چو کعبه
زاده ز جهان
با همش آفتاب
بخت از لیس
در نه بشر
رد کرده دار
خود بر رخ
زان سکه
و ان سکه
و ان سکه
باز ردل
طشت و غایر
برای

پیدا است بهر اوشب تار	برگردون صد هزار دینار
اینک بنگر نه از پس شام	زربای خلیفتی ست اجرام
بر هر حربے بضرب فرمان	المقتفی آفت زیده نردان
زان ظل خدای دین بیرو	خورشید نزار دوست است
خورشید کنا دیاو شاهی	در سایه سایه ^{نام تیر غلیقه ۱۲} آله
بر کوته عرش محمد باد	واقبال ولی عهد باد
این تاجستان تاج باد	آن ملک فرور روز باد
خاقانے رار و آن انفس	در مدحت خاندان عباس
مغیبت شناسرای ایشان	در مانده بدامگاه شون
روزی که فلک دہ خلاش	بنداد بود مقام جاش

در آرزو برون بندگان و اشتیاق نمودن

بدو و تسالین ائمہ علما و صدرا کبریا رحمۃ اللہ علیہم

فرخ عمرے که رفت برباد	بر صحبت آب و با و بغداد
آن آب خیر آب خضر مشمر	کو زندگے ابد و بد بر
وان باد چو باد سیسنگا	کو عمر دو باره آور و بار

۱۲
رفت برباد
اسے آخند
رفت برباد
۱۲
شربت جام
۱۲
شربت

[illegible]

در بیان کیفیت و فواید این دوا
 در بیان در هر حال که در این دوا
 در بیان در هر حال که در این دوا
 در بیان در هر حال که در این دوا

ادرسین مسیح چرخ دین	بگذاشته بر زیارت او
این دست نماز شسته بود	و آن روزه کشاده نیز در
از شربت او کنند حاصل	ستسقی راشقای عاجل
هرگز که شمشیر خواب	کاستقاراد و ابود آب
یکچند خضر بحیث جوش	استقدا داشت زار زوش
آخر قرصی که از گلشن ادر	آن سده که خضر داشت بکش
گوتی که ز بس کشایش بند	قرص گل اوست قرص رنود

در صفت لطحا

آن بطحا بین بزرگ ویرا	وان ناقة رونده ز ورق سیا
افسرد که دید بحر مطلق	بر خشک روان که دید زرق
بر ناقة تگر کثر او راه	بر پشت بنات نقش بین
زین روی و رای گاه بیگاه	مه بر کوهان زند هر راه
ناقه چو براق جهم که سیر	وان بانگ درای منطق طیر
در و جد شده نفوس در حال	ز او از درای و بانگ خلخال
فریاد درای خوش صغیر است	تاج سر تخت اردو شیر است

غذا و میان گاه و گاه
 شود آساده و گاه
 بر روز نام زاروی است که از
 قرض بسیار زجت دفع
 یعنی خضر خضر علی السلام
 استسقا حقیقی او داشت
 رسیده بهر سینه بود بهر گاه
 در حال او چنان که آن
 در حال او چنان که آن
 در حال او چنان که آن
 در حال او چنان که آن

در بیان در هر حال که در این دوا
 در بیان در هر حال که در این دوا
 در بیان در هر حال که در این دوا
 در بیان در هر حال که در این دوا

۱۰۴
 در خانه گویا است در میان
 می خواند و می نویسد
 است از می علی الصلوه
 الطلق گفتن مودون
 صبحک الله در پیش کردن
 راه نام پرده است از پرده
 راه و کدانی الادات در خانه
 است راه و پرده و در خانه
 نام و پرده و در خانه
 دستان حکایت و در خانه
 بزم و پرده و در خانه
 عید و پرده و در خانه
 اشاره است
 بنام حضرت صالح علیه السلام
 در بیت الحبیط
 مدی خون اوست
 کرده الی سالی
 زبیر است یعنی زبیر حبیب
 پانچین ایضا
 خود ساخته را خن خود را که پای
 فراتن سازد از کرده بود در
 ساخته و گو که را نیز از دست
 نموده بخارا آلات مطرب
 بنویس آورده و در دست
 ساز و از دست آب دادن
 گرفته از صاحبش
 بنویس و یک سوسه

وصفت بانگ را		
از رضوان مرحبا شنید یا حه مودنان به شبگیر اوراد مصلیان باوقات آواز حله دوست و شب که صبحک الله از طرفیان که عطسه دوست وقت بد آن قول که کاسه گرا داد کرد دستان تبیره زن که فجر آواز درای ناله خوشتر میگوید انت ناکت الله تیرست کینه شعر خواش ناهید مهر ناکه کرده پانچین پاز یار د دست بزم رنگ زد دست برگرفته		برخوان فلک صلا شنیدن آسمان زبور و فرامی آواز مغان به نغمات آغاز عتاب یار در لب که طال بقاک از حرفیان که سرده عاشق از نی بیا آن راه که طشت گروا کرد آواز خروس در شب حیدر این جمله خوش است لیکه در بانا مشنوک مالتف راه ماهست کینه سار باش ز ابریشم چنگ موی پرده کرده ز پی نجیب سرست هم ناخن نویسن سر گرفته

بنویس و یک سوسه
 بنویس و یک سوسه
 بنویس و یک سوسه

بر پره تیغ آسمان و
از خلد برهنه آمد آدم
در یاز مجردی صفا یافت
قرآن نه بجلد سرفراز است
مردان که نصیحت^{نیک} دین نمایند
کان آئینه را که فوطه دارند

جوهر برهنه کی است دیدار
ایمان نه برهنه خوانم هم
گوهر برهنه که بها یافت
مصحف ز غلاف بنیاز است
در زیر لباس شرنیاسند
از یم تری غلاف سازند

شیخو خودگرداننده زیو
بباس لوت دریناسند
دوقت آردن عیسی
دیالک مقصوده خرده

در صفت ثبوت عرفات و تراجم خلق

زانجا جو عنان دل بہ نیچے
 آتی یہ پناہ گاہ بشری
 اُن مقصد غم رہ نوروان
 دہلیز شہ راجہ آئے
 ماتمکہ رانندگان بدوش
 بیرون و درونش بہت مانا
 زمین سوچہ حیرت آور دہر
 یں دار خلافت دیر خزان

و در این کتاب
از آن است که
عقوبات و مجامع
حکایت و تلخیص
در بیان احوال
و عقوبات و دیوانه‌ها
شرح و توضیح
مجلس ابن بیت و ابیات
معجزات که هر یک
بماخذ انفرادی دارند
نقل از این

چون او دنیا پر اس اثریت کی بنا پر اس کا نام پکاں آست
درون او لبیان حبیبی افلاک
علی معج سکاں ختیجی دھماکت
درون او محل حیرت و خذلان
درون او موجب جوار آلمے
سبب ایمان و خطایان
سبب شریح

۱۱۱
 بنی زخمی منازحل سیان
 خاکش همه شام رنگ شگون
 خواب که خلیل دیده شگیر
 پیشکش که او نهاده
 باست و کم بوتر آسا
 در تو بنویسند راج

بنی زخمی منازحل سیان	مرنج سلب ز خون تبرها
خاکش همه شام رنگ شگون	سرخ شفق گرفته از خون
خواب که خلیل دیده شگیر	جن بر در او نکرده تعبیر
پیشکش که او نهاده	حق کرده منید و باز داده
باست و کم بوتر آسا	قربانش کنی بساعت آنجا
در تو بنویسند راج	بدیش بدست سعد فواج

وصفت مکه معظمه زادگاه اسد شرفا

ز انجاره مکه پیش گیر	تشریف ز مکه پیش گیر
از رنگ کسوف جان نشا	بد بد بلاد الامین امانت
حرزد و مین بچشم عالم	مکه است زجب سهم عظم
در سایه مکه چون نشستی	از سایه خاک باز رستی
چون نام همین حق شمارش	او خور و وزیرگ کار مبارش
یا کان که طریق نطق پوین	بسم اسد بسم مکه گویند
ابدال ز حرمت نهادش	باعطف بیان کنند یادش
رضوان نکش و راحترش	درهای بهشت خربناش

بنی زخمی منازحل سیان
 خاکش همه شام رنگ شگون
 خواب که خلیل دیده شگیر
 پیشکش که او نهاده
 باست و کم بوتر آسا
 در تو بنویسند راج
 بنی زخمی منازحل سیان
 خاکش همه شام رنگ شگون
 خواب که خلیل دیده شگیر
 پیشکش که او نهاده
 باست و کم بوتر آسا
 در تو بنویسند راج
 بنی زخمی منازحل سیان
 خاکش همه شام رنگ شگون
 خواب که خلیل دیده شگیر
 پیشکش که او نهاده
 باست و کم بوتر آسا
 در تو بنویسند راج

بنی زخمی منازحل سیان
 خاکش همه شام رنگ شگون
 خواب که خلیل دیده شگیر
 پیشکش که او نهاده
 باست و کم بوتر آسا
 در تو بنویسند راج
 بنی زخمی منازحل سیان
 خاکش همه شام رنگ شگون
 خواب که خلیل دیده شگیر
 پیشکش که او نهاده
 باست و کم بوتر آسا
 در تو بنویسند راج

۱۱۳
 در موضعی خالصه زار داشتند
 شقایق گلستان راه که خستید
 کرده ای آب از از غار داشتند
 در صحرای اول و میبوی اضافت
 کمالی خبی ۱۱۳
 اشارت است بهت بنجالب و خوش
 ان راه که میبوی

<p> سقا شده حور تشنگان را در بازگشاده آسمانها ایوان فلک شده مشک بام نهم آگینه خانه از گنبد ماه دام ماهی در کعبه الو الو عشاق بر دنیا خط نسخ رانده آن طفل بود که کعب بازو بر گردی هفت بار گردش در هفت طواف هفت مردان </p>	<p> پرواخته و ضاجان را بسته کمرب از جانها آزاد رب رهروان یکایک رخنه شده ز راه عاشقانه کرده دعوات صبحگاه از خلقان صفر گشته آفاق یک نشیمن زیر راه کعب خواند مردان پنهان راه کعب تازو از جان سازی نثار گردش بینی بچهار رکن گردان </p>
---	---

وصفت حجر الاسود

یمنی حجرش بلال کرد
 آن سنگ زر خلافت دین
 نورست در آن سواد پنهان
 یا در خم طره جبهت حو
 بیرون سیه و درون پر نور
 بر چهره کعبه خال شکیں
 چون در ظلمات آب حیوان
 یا در حقه حریقه نور

بودن برادران
یارب ای برادر گلزار و غار
گلکاری چو گل کند بهار
نخستین گلستان
است که گداز از خاک
باشد را
بیتی از جیب نفوذ و دعوت
صیقلی حاجت
بیاورد و دم بای
صید کردن ایشان براس
بای گردانیده پس بیاورد و دم
صید بیاورد بیاورد و دم
برای آنها عالم بالا شد و دم
بهست می دارد و خاک و فو
دارد و اول اول
صغری می
نوشته ام
خوانند و حقیقت افزون و زیاده است
ام نمودن از است

[illegible]

۱۱۹
 ای گدال من یعنی مایه
 ای گداه فاسق گاه ساجدین
 در آرزو کن ای سلسله
 منهدم کن ای بر داشت ارض
 روحی منی است از قفل و قاض
 و غصاحت استخوانی من است
 نعمت و زبان من است
 ای خلافت است

خواهد که رسد بیا رگ است
از بوسه کست در تنج کردار
در خدمت تست^۵ پنج هنگام
هر صبح که مرغ دم بر آرد
در دوش هم این بود و سحرگاه
تا برد حکم تست^۵ نمش
آن هندوئی هندوش چنانست
ز آن حلقه بگوش در کشید^۶ش
چون لاله و چون بنفشه زین کو
تا چشم جهانیان سوی تست^۵
هندوی تو انجی زبان بود
برداشت که از تو داشت کیت^۷
بپذیر ثنائی نور سیده
دیدار تو در نیافت چشمش^۸
داده است ازین تا سفت^۹ خوا

تا خاک زمین خاک رهت
وز اشک کس چو دانه نا
که دال گهی الف گهی لام
مرغ دل اوسر تو دارد
کاس بیت الد عمر ک الله
شد هندوی هندوی تو ناش
یعنی حجر ترا غلام هست
زین داغ برومی بر کشیدش
شد حلقه بکوش و داغ بر روی
آواز سر و چشم هندوی
هم دولت تو ز بان شمشیر
هندوی تو فضل و می زلب
زین هندوی داغ بر کشیده
زان بر بصر خود دست خمش
و حبس ظلم و دیوسف خویش

خلاص یافتند
 بهر سبب از آنجا که
 و در این باب
 بهینگی نامه
 پادشاه که در اول
 است برادر و ملقب
 توان گفت این چون
 توان اواز گفت خلاص
 شده به بیایم تو را
 نویسی تو این را
 از لب برادر
 و قلم و خط
 و در این باب
 او در این باب
 چشم و فدا
 بود چشم
 بهینگی نامه
 داده است
 شدن شب
 عبارت از
 بهر سبب

در حمله نشست منزل او	نشست کسی مقابل او
توبازان را بازی حق	رخ طح نهاد و نشست بین
افکنده بشته رخ مقالات	شطر نجی چرخ را بشته مات
محمود نشست غم بری را	کو پیل فکنده عنصر را
تجلاج سخن برین کمن قطع	خاقانی را شناس با قطع
دیوان ثنات می نگار و	بر دست صبا همی سپار و
آین تخف صبا بتورساند	تو باد را اگر چه او نماند
تو دست بکار او بر آرد	تیمار میمگان بدارد
دانه تر و تازه اندزنه	از آتش و آستان نگدازد
مگذار که دل شکسته ماند	زیرا که حلال زاده گانند
بر نو خلفان فاحسه او	حرز تو ز بهر خاطر او
در خدمت حساد و ابنامی روزگار	
جوتی حرف از سر خرافات	کسر فضلا و نصب آفات
جان در تب ربع و ربع پردا	بد ساز چو کره و کره ساز
اندر کره گشته سر چو دولا ب	تو بر تو فتنه چون سطرلاب

در حمله نشست منزل او
نشست کسی مقابل او
رخ طح نهاد و نشست بین
شطر نجی چرخ را بشته مات
محمود نشست غم بری را
کو پیل فکنده عنصر را
تجلاج سخن برین کمن قطع
خاقانی را شناس با قطع
دیوان ثنات می نگار و
بر دست صبا همی سپار و
تو باد را اگر چه او نماند
تیمار میمگان بدارد
از آتش و آستان نگدازد
زیرا که حلال زاده گانند
مگذار که دل شکسته ماند
بر نو خلفان فاحسه او
حرز تو ز بهر خاطر او
در خدمت حساد و ابنامی روزگار
جوتی حرف از سر خرافات
کسر فضلا و نصب آفات
بد ساز چو کره و کره ساز
تو بر تو فتنه چون سطرلاب
در حمله نشست منزل او
نشست کسی مقابل او
رخ طح نهاد و نشست بین
شطر نجی چرخ را بشته مات
محمود نشست غم بری را
کو پیل فکنده عنصر را
تجلاج سخن برین کمن قطع
خاقانی را شناس با قطع
دیوان ثنات می نگار و
بر دست صبا همی سپار و
تو باد را اگر چه او نماند
تیمار میمگان بدارد
از آتش و آستان نگدازد
زیرا که حلال زاده گانند
مگذار که دل شکسته ماند
بر نو خلفان فاحسه او
حرز تو ز بهر خاطر او
در خدمت حساد و ابنامی روزگار
جوتی حرف از سر خرافات
کسر فضلا و نصب آفات
بد ساز چو کره و کره ساز
تو بر تو فتنه چون سطرلاب

در حمله نشست منزل او
نشست کسی مقابل او
رخ طح نهاد و نشست بین
شطر نجی چرخ را بشته مات
محمود نشست غم بری را
کو پیل فکنده عنصر را
تجلاج سخن برین کمن قطع
خاقانی را شناس با قطع
دیوان ثنات می نگار و
بر دست صبا همی سپار و
تو باد را اگر چه او نماند
تیمار میمگان بدارد
از آتش و آستان نگدازد
زیرا که حلال زاده گانند
مگذار که دل شکسته ماند
بر نو خلفان فاحسه او
حرز تو ز بهر خاطر او
در خدمت حساد و ابنامی روزگار
جوتی حرف از سر خرافات
کسر فضلا و نصب آفات
بد ساز چو کره و کره ساز
تو بر تو فتنه چون سطرلاب

114

این خرمندان آدمی پوستان
 در گوش مقلدان احوال
 شریعت بسیر اخستان
 کاشفته شود جهان را سباب
 صاحب سفران خط افلاک
 آیند ز جنبش سما فے
 زان هفت بخانه ترازو
 وین خسف چو وقت حال باشد
 ملّاح تو زین هوس تیرسد
 این طلعنه در پر علم دوست
 او ز غم کسے که این سخن را نذر

باز آمدن بسیر خطابی کہ با کعبہ میگرد

اجزای زمین مندرج است
از هم بشود مفصل خاک
چاه توپناه مفت دریاست

در جہالت را عالم از ست
گر نفل کنی ز منزل خاک
سنگ تو اساس بہشت ہا و است

[illegible]

سنگ تو ز صد هزار کان به
چون از تو حیات خلق دهم
آرواح که آب دست جوید
مرغان زیرت گذر ندارند
سنگان تو ز اختران فروز باد
یا سنگ تو هر که داشت غضبان
در زلزله دو نغمه صور
نیرو ده کشت زار حیوان

جسم تو ز صد هزار جان به
حاشا که ترا جسماد خوانم
رومی از نعم تاودانت شنید
مرغان چه که روشنان نیاید
ارکان تو ز آسمان مصون باد
مرغاش کنند سنگ باران
آفت ز چار رکن تو دور
چار ارکان تو چار ارکان

المقالة الخامسة في وصف مدينة الرسول نعت سيد
المرسلين خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و نشی بهدایت المهدی

آشی صقیل مصر آفرینش
آن دیده ز تو دو یوسف خوب
چون طلعت کعبه دیده باشی
ز انجا ورق مدینه خوانی

در خنجر غلظت غلظت غلظت
از آن تو ز تو ز تو ز تو ز تو
بیا از تو ز تو ز تو ز تو ز تو
نغمه صفا غلظت غلظت غلظت
آیه برایی در میان
آینه از سنگ شیشه
نیمه برایی در میان
سنگ تو ز تو ز تو ز تو ز تو
صقلا صقلا صقلا صقلا
از تو ز تو ز تو ز تو ز تو
در زنگ غلظت غلظت غلظت
آفرینش تو ز تو ز تو ز تو
پس از تو ز تو ز تو ز تو ز تو
چشم تو ز تو ز تو ز تو ز تو
که تو ز تو ز تو ز تو ز تو
و تو ز تو ز تو ز تو ز تو
و تو ز تو ز تو ز تو ز تو
میباشد
اشارت آیه کریمه
ان جانها فاقوه علی وجه البیضاء
ان جانها فاقوه علی وجه البیضاء
و چه فایده صبر است

۱۰۰ اعظم الخیر و برکت
 مرتبه نوازی صاحب قلم
 دو چرخ بزرگ و گرامی است بر
 قوا سے پاک ۱۲ شرح
 کاغذ پر بود و قلم بر باد کاغذی بود
 شاد بامان اور دو جهان زمان ناز بود ۱۳
 شرح معنی صحیح و محقق پرده اسے
 شنی ده فطرت زماں
 شرح ۱۴

فصل در بحث حضرت استادین فصل اصابت الوخی

ما اعظم شاک ایست
 ای عشر عطای تو بیکدم
 ای خاک درت سیح کبر
 ای دین تو صبح بهفت پره
 ای خضر پے تو برگرفته
 ای از تو کرم محمد الذات
 چون اصل طهارت از جوهرات
 خط ابدی تو داده بس
 جانم سوی تست مرتبت جو
 از خامه چو مدح تو طاهر
 چون خاتمه من زده گردد
 دوده کندم دیر انجسم
 مدح تو بدست جان نویسم
 زان روی جهان نور فای

<p>گفتم که بنزد نویسم این نام کاندردم آتش آید ز شد هر موی من از قضا قلم گشت</p>	<p>بود این بنفسم هنوز در کام چون خمی نسام من بشد پس بر قلم انجروت بگشت</p>
<p>ایضا در تحت حضرت نبوی صلو الله علیه بریل طبع آبی کرده درین بنفشه گون مهد خور و پشیت پیاده رفته اول بده میز بار نیردان شاهی نه چو مه اسیر شر شاهنش آفتاب تاثیر نه چون شه رقص مست و مضطرب چون غنقا شاه نطق پرواز دستور تو شد در دار اول در ملک تو عقل پیر تدبیر طغر اکش تو سر و شش عظم ارواح علم بر سپاهت</p>	<p>سلطان قدر ترا ولی عهد مه فاشیه تو برگرفت و آخر شده برد و کون سلطان که منترم و گه مظفر جان پرور و یک تنه جهانگیر بلکه از حجب کامران تر نه شاه زمانه ^{دانا} گرفته چون باز سرسنگ تو انبیا مرسل در بزم تو روح جاشنی گیر طغر اکش چه خریطه کش هم جبریل بشد بارگاهت</p>

[illegible]

سندون با چو ملک کو نیند
 زان سخن طرک کو نیند
 سر بیست ملک کو نیند
 خرد نیند و کلاه و
 بنفند و آید
 حق کرده نام و بیایم
 و شنید و در و بیست
 از آفتاب بیست و نیند
 رضای ای استیکر
 و ناله از دشت زان
 من و سب و ساخته
 بی و سب و سب
 یک چرخ قدرت خود
 یک چرخ قدرت خود

از بهر تو سه طراز دایم	بمحقق ز صبح و پرچم از شام
حق بهم ز پت تو سا الحق	شب چتر سیاه در وزیرق
طرف کمر تراست جاوید	پروژه چرخ و عمل جور نشید
حق کرده برون دست کسیت	از دهره و هر فعل اسیت
زان فعل که اسب تو میدا	سیاره چهار یاره پردا
شمشیر تو مریم نهوده است	آبستن روز و دار بوده است
و آخر چو سلاله طفر زاد	از خون عدوت روزه کیشا
تا کوش تو تصویر چ گاه است	بر چرخ صدای لاله است
زیره ز سر و دور و دیکه	پیش جیشیت پندوی گشت
بود از سر سخن رشک و او	شده سبجه کف ز اشک و او
یزوان که سراسی شش حبت	بزم مهر شست تو پیر و اخت
کان رشته شش که نخل سازد	خاص از پی انگبین طرازد
با صین کمالت ای ملک و ش	طوبی خاک است که تراش
در جنب طهارتت گفیف	رضوان جنب است و حور و حصن
و آخر سه خدمت تو داند	که حوض تو غسلها بر آرند

ن آفت ناز و استیج
 حش کینه از طلال
 ای امده و ناز و استیج
 غل رسته شش
 شان شش و ناز
 انگبین ست ۳۳ ششم

سیاهی بد کرده آفتاب است	خاک در تو که نوزناست
چون سیب دو نیمه کرده	پس بر فلک تریخی از جاه
سراچو سه قلم نمود است	آنگشت تو گو قلم نمود است
شمار چو شمار با کتابت	شاهی ترا تلم چه پایت
راتب خور باد شاست	با آنکه قلم زنده بود اجب
چون طوطی طوق آتشین یافت	هر گردن که خط تو سر یافت
تو بیکه شو ای ام بدم	در خانه بخصم تست هر دم
جبریل نخل بست جزا	در کاخ ولی تست عدا
هرگز خلفی چو تو ترا ده است	تا آما در جان رحم کشاده است
از رشک بخود سدا بداشت	تا چون شود گر نبایدش داشت
از زور ولادت تو بر خاست	تا رخ شرف که آسمانراست
در هفت هزار سال شش روز	امروز شد این جهان لافروز
این قبه سرفراز مینا	آفرین به بسته اند مانا
خاقان خاک در که تست	این قبه کمینه خر که تست
از خاک بادی تو کرے	خاقانے را بدست مرو

عبدالمطلب
 غدا تو سر کنی در زند و غایت
 آید در درکات ستودن
 عذاب گرفتار گشته اند
 است بهیوی هم بود از آن
 تو بر دان را به سپاس آن
 بداده کرده از سعادتی آن
 گشت چون جزو آن بود
 بهیچ آنکه جزو آن بود
 بر زبان می بیان که از آن
 که در آن است که از آن
 باین دعا خواندن
 باین دعا خواندن
 سال نهم از آن
 جنت سودا حال خصال
 سلطنت شریف
 جویس که داند
 که در آن
 خفت المانده
 شاه که پیش
 شاه بود آن کار
 که در آن
 و آن که
 که در آن
 که در آن

در هفت هزار سال شش روز

در هفت هزار سال شش روز
 این قبه سرفراز مینا
 خاقان خاک در که تست
 از خاک بادی تو کرے

بسته علم در قلوب و کتب
در ذات آفرینش و حال
عدل ای بر علم و اله
حق بیانی و جمع اسرار
نامنه علم را پیدا کنند
آفتاب خورشید
صبح و آفتاب که از طلوع
در روشنایی بماند
و نور آفتاب است

پوشیده بودی جسم اندام	از رشتی ناهست تا بدنام
از موی لباس کرده خود را	هر یک پی دفع چشم بد را
چون لعبت دید ناسیه پوش	لعبت شده پیش دیده هوش
بر حیون بی قدم گذشتند	اینک همه خیل خیل گشتند
کردند سوی قریش آنگ	ما جی عرب شدند یکنگ
بر بندد و عقد و عقد بندد	تا لطف تو هر کرا پسندد
خاقانی زنده کرده است	این طائفه خاص برده است
او ختم کند سخنور را	تو ختم کنی پیمبر را
اشعار برو چو و سحر تو	ختم است بهر چه گفت در تو
نعت تو ز نقش گذرانند	این شعر چو شمع آید بر آید

این نقطه علم
از نور و نور آفرینش
باز خورشید نور آدم
تا ختم و تکمیل شود
قدم عالم چو گذر گشت
شرح و تفسیر
در کتب و کتب
که جسم و روح
سلم خط و خط و نقطه
تفسیر ال بودن نقطه
مقادیر را گذشت

فصل دیگر در نعت سید المرسلین و فصل از فضایل ائمه	
ای عالم عدل و عالم و علم	ای قابل و حی و قالب علم
ز و خنده آفتاب آده	ای جو و تو نیم عطسه آده
قائم بدم تو ذات آدم	ای نقطه ذات هر دو عالم
اصل او است اگر چه بر گشت	و ات نقطه خط جهانست

1142

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

ایمانی است که در صورتی که خداوند تعالی بخواهد

از نقطه نخست حرف الف ن
ذات تو کند که جهان را
کان نقطه اگر چه بر کنار است
عالی درجت کمال پیون
سین شصت بود در دو معنی
ای یک درج از جلال من
آدم که کلاه فطرت افتاد
خورشید سهیل تابشی هم
ای عقد پر نازیم علت
برچرم سهیل چون بتابد
خورشید که نیست پنج گون
دیست که جدی پوست کند
تا آلت فعل تو شود راست
اندازه فعل تست و الله
چون سیع سیع آتش

تاج سر سیم آدم افتاد
چون نقطه که حلقه زره را
بند زره از وی استوار است
صفای رسل دقیقه چند
یاسین خواندت آریست
تو شصت پیری بیک تن
از خاک اویم نعل تیراد
گلگونه ده اویم آدم
ای تاج سیل اویم غلت
زو چرم اویم زنگ یاب
از نعل اویم لشت نگرش
کیوان بد باغش ننگند
کیوان همه سال چرم پیر است
محراب مسجیان درگاه
باغش کوس برش سیخ

[illegible][illegible]

خضر از تو شراب در کشیده
 و او دستم در تو
 یعقوب ضرر غم رسیده
 یوسف ز تو کرده ملک یسیر
 یحیی ز تو عصمت اندوز
 عیسی ز جواریان جاست
 قدر تو کبوتریست پیران
 هر که کشیمش بسباید
 آن سبیلکه بر فلک از آست
 پروین نگر اندران میانه
 کیوان ز نیب است مدام
 راجی دل او نماند بر جا
 بر عین رسم تست خیره
 هم دست تو بگدازش
 هزارم می کشد به بندت

الیاس بحیرة رسیده
 جم صاحب حبش عسکر تو
 گمانم دیده از تو دیده
 در صدر تو خوانده علم تاویل
 در مکتب تو رفیق آفتاب
 پر دروه لطف خوان خاست
 کونامه برد بسالم جان
 بر حبش فلک البروج شایه
 کوهانه آن کبوتران مست
 کار زن وارست دانه دانه
 در مانده نه لقص بر سر سام
 سر سامی و آنکسی دل در ک
 بر دیده نقاب از آب تیره
 پیکان تو بر کشاید آتش
 ضیق نفس از خم کندسته

۱۳۹
 خضر از تو شراب در کشیده
 و او دستم در تو
 یعقوب ضرر غم رسیده
 یوسف ز تو کرده ملک یسیر
 یحیی ز تو عصمت اندوز
 عیسی ز جواریان جاست
 قدر تو کبوتریست پیران
 هر که کشیمش بسباید
 آن سبیلکه بر فلک از آست
 پروین نگر اندران میانه
 کیوان ز نیب است مدام
 راجی دل او نماند بر جا
 بر عین رسم تست خیره
 هم دست تو بگدازش
 هزارم می کشد به بندت

از صحبت جان آفتاب
 از واسطه تقدیر شویست
 از پیوسته کوی و دم در پیای
 از حبس کجی اوقات باراد
 طاعات و عبادات مسرور
 داشت از اختلاط ارباب
 و ازین معنی از خوف و
 تشنگی و از سبب جانی
 کفایتی از سبب جانی
 برده از خواران خاص
 است از شش
 لیوان از قفس با کرم و دم
 دو جسته مناسبت
 و احباب با اهلین الدایمه
 در اوقات غفلت
 است از شش
 ضیق نفس از خم کندسته
 کند تو ندان دل
 ۱۳۹

شکر
 ۱۳۹

— 170 —

فازنده تاج شهبان
دور مانده و افروخته و سرگردان
عشق از کبریا که در میان
شوق و غم سینه پاره کن
آه ای عشق که از عذراست
بگو عشق را چو این

می تواند که دم بر آرد
از سرخی رخ و لشن زیند است
خورشید ز تیغ تو شرار سیت
که نه از تو جباه دارد
زهره زهر اس تو شب تار دارد
چندان تب لزه جانش است
تیر از دم تست خجلت آلود
فانج دارد و سمریه یاش
بیماری دق که مان دارد
بازار چه جدا شد از رکیبیت
هر صفت بهفت حال از بار
در پیش تو ای طبیب عالم
از گفته تست پیر عقا میر
خضر اول روز پا دل است
بپار نیاز را بهر دم

بست مهرون ۱۲ گشت می
می یافتم عاقلاً پسندید بسیار
و قبل از آن که در کوفه و امان
پیدا آید و این بیت مراد از کوفه
است ۱۲ گشت می
مردن آن است که چون شخصی
بیمار دماغی باز زند و میسر شود
بیگانه نیز که مسکه شسته بود
درین دست قاشقه نمود
که بنابر آنچه گفته شد
معجزه است چرا که خود را
دست هیچ است چنانچه فاعله
اصلش ان معجزه است بحسب بیان
مفروض فارسیان سرفراز
وال جمله ذال همه کرده اند
آستانه ذال به تقدیر
آوردند و در میان فارس
فرستادن ذال با نام
فرستادن ذال به تقدیر

[illegible]

174

فانرون شد از عطای عیسی

عليه السلام

راجہ بنامہ
سنت اول یعنی ہمارے
خاستہ زار سیرت
دویش اور سیرت
شد ۱۰۵

ایس گفت جناب یا امیدار	تعلیم بیدار نفس عذار
سرمایه عزان جهان بود	دین از کف من بر ایگان بود
نفس آنچه بر وجه داد	جانم شش مصطفی داد
استغاث استعانت نمودن از حضرت رسالت	
وی عاقله سدا چه عیب	ای قایله نتاج غیب
غرق شده ام خلاصم از دست	مجرور دلم قصاصم از دست
ای داور داوران علی	بر من ستم است ازین صد گاه
ای شاه فلک غلام فراد	بگذاخت فلک مرا به بیداد
ای عادل خیرمند زنها	محنت زده ام ز ظلم اشدا
ای هم تو شفیع خلق دریا	خسبم نه من اند اصحاب
تقوید و لم قبول تو پس	دل در فرغم ز ظلم هر خس
گر روکت دم زمانه کوکن	تو دست بفرق من فروکن
خس چه که از آسمان ترسم	باداغ تو از جهان ترسم
از جور و دمار کی زیان یافت	آنکس که درش کاویان یافت
شرح دادن احوال خویش در خدمت حضرت نبوت	

ای قایله نتاج غیب
 غیب اسرار غیبی و عیب
 لایبی و حیای عالم غیب
 یعنی دنیا و قایل از احوال
 زنده گاه و واقف است
 تو از صفای عالم غیب
 و واقف هستی به عالم غیب
 چهار ستاره دنیا است
 یعنی عاقله و دانی و دنیای
 و دنیا محلی است
 شرح علی العبد المذنب
 زنا و دمار و اسباب
 قتل و سب و دمار و
 شرح علی العبد المذنب
 از دست تو ستم و
 و در وقت حاجت و
 شان قبل رسیدی و
 غماک بر دست و
 که گاه از نگار و
 او بود شد و دنیا و
 از آن دمار و دوزخ
 یا نفس لایب و غیب

۱۳۸
 شال است بیفت
 فاش با خود از غفلت
 شنبه است بیفت
 خزان است بیفت
 شنبه است بیفت

<p> وز شرق ہلال کی نماید در حد جنوب نقش حسین گفتن کہ سہیل در شمال است </p>	<p> صبح از سوی غرب کے برآید کاریست عقل و ششستن چونانکہ ہم از خط محال است </p>
--	---

[illegible]

ایضاً فی تقریر احوال جمیعاً

بودم بسواد ناسپاسان
 چون یاد گیان گرفت ما و ایوانه
 دیدم که ولایت نیارست
 بگریختم اندر استانت
 خضرای دمن بادم از چنگ
 افتاده بچشما حلوم
 از آب و هوای حوصص ستم
 کردم زورت گریز را ستم
 طفل از زین گریز خیزد

فصل التليم والرضا

باز آدم از براسے تمکین	در پیش تو روی خاک آگین
------------------------	------------------------

بر
نموده نمود
یعنی از آن بار که شراب را از صاحب
هم آن شخص می خرید و از آن صاحب
که از جهت باین مقدار داده
باز رجوع نمی نماید
است که در طلاق معلوم
انقضای مدت است و می تواند
کنزدن بکوتاه سابق رجوع
و اگر چه بکنزدن از جای که رجوع
او بدین رود

رفت از آن ای وقت
که رفت که جیت ساس زبان
زبان می شدم و منافقان
چهل منبذم و در پیش تو بود
کرستان از او و شامیخته از او
و چون وقت در بندستان شل آن
از او که می نامند و بپایند

رفت آنکه بختن معاشم	دیدم دوزبان چو دور باشم
امروز بیک زبان چو خشم	آگنده همه زبان بگوهر
زین پیش زبانم آهین بود	وصفت تو بروغش نیابود
اقبال تو بدنه طالع من	کز آهین من کثاده و غن
در هفت خراس نیست باشد	روغن گری از زبان من به
این هفت چراغ کافرانند	روغن ز چشمت من ستا
طبع معین دروغ زن بود	چون برگ سداب بیق آلود
گشتم به شات راست گفتا	چون آینه و محک و معیار
هرج و گران ز من نه بین	آینه دروغ زن نه بین
گر چرخ بذر چند ناخوش	آگنده دمان من یاتش
هم خود و دهنم ز آتش ناب	شسته است بهفت خاک غلت
از صبح تو ای جلال پیوند	اینک و دهنم بدربیاگند
آن در که نهان نه آشکارا	نیستی و دو ملک صد نه راست
زین پیش زبان من بگفتار	بودی جنب از شنای اغیا
زان سوی دمان سرشکام	تا غسل جابتیش بر آرم

می برده اندلان جیت که چون مردم آید
دور شد که کند باند که بادشاه می آید
و از راه بیگیت بر وفور راه خالی بسیار
و نیز در روز جنگ اگر کسی کند یاری
بادشاه از او تو آن دفع کنند و این را بین
در زبان خود ستار بود و اسباب هم
زین پیش اهل اقبال بود چون غنعت تو گشتم
و بسیار اندرون بود چون غنعت تو گشتم
چفت نوزبان ملازنگ که در روز غنعت
چون نوزبان ملازنگ که در روز غنعت
ای از طبع من بوستانی می بود ز نوزبان
باشد از آن نوزبان روزی ملازنگ
اگر خوانند بر زبان می چون برگ سداب
آن دروغ زن نه بین و دو ملک صد نه راست
داشت و این صفت شامه دروغ زن
نفت ترا اختیار نمود و خازن غنعت تو گشتم
آنکه از غنعت تو گشتم و دو ملک صد نه راست

دور شد که کند باند که بادشاه می آید
و از راه بیگیت بر وفور راه خالی بسیار
و نیز در روز جنگ اگر کسی کند یاری
بادشاه از او تو آن دفع کنند و این را بین
در زبان خود ستار بود و اسباب هم
زین پیش اهل اقبال بود چون غنعت تو گشتم
و بسیار اندرون بود چون غنعت تو گشتم
چفت نوزبان ملازنگ که در روز غنعت
چون نوزبان ملازنگ که در روز غنعت
ای از طبع من بوستانی می بود ز نوزبان
باشد از آن نوزبان روزی ملازنگ
اگر خوانند بر زبان می چون برگ سداب
آن دروغ زن نه بین و دو ملک صد نه راست
داشت و این صفت شامه دروغ زن
نفت ترا اختیار نمود و خازن غنعت تو گشتم
آنکه از غنعت تو گشتم و دو ملک صد نه راست

سوگند بهشت خلد عالم	یعنی بحالت ای مکرم
سوگند یگوثر روان بخش	یعنی بچشیت ای جهان بخش
سوگند به حب آتین نف	یعنی بصیرت ای سخی کف
سوگند بآب تنه سخنور	یعنی بزبانست ای ملک
سوگند بتاج تارک ماه	یعنی بسریرت ای شهنشاه
سوگند بطوق حلق ابرار	یعنی بکندت ای جهاندار
سوگند بذات لیلہ الفت	یعنی بعذارت ای جهان صد
سوگند بعید عالم اندر	یعنی به بینت ای عدد و سوز
سوگند بحر ز عمر پیوند	یعنی بحد حیت ای خداوند
گر تا سخن از ضمیر زاید	خاقا فانی خبر تراستاده
الا که نشاندۀ تو در دین	بیند ملکه ملانک آئین
الا که کتد بحرست تو	مدح رقبه است تو
الا که کتد ثنای احباب	یاد دحت والدین احباب
گر جز تو بود جهان خدا لوم	پس من بخرا و موم ز دیوم
وز جز درشت سجده جایم	پس من بنذیل پادشاه علایم

خدا را با کمال
 متغیر از دود جانیه
 این جزایر قسم است
 یعنی تا زمانیکه در ارض
 بیا مقادیر غیر از ارض
 بیا مقادیر غیر از ارض
 فانی است
 شکر است
 که در این دنیا
 است و در دنیا
 پیش کرد حق ضرب
 المثل بود در
 شرح

این امر را در میان مردم بسیار
 احسن میگویند و بسیار
 میکنند و یکبار داشتند
 ازین طریق فرمودند و بسیار
 اهل دین است و در میان
 و در بعضی نواحی نیز
 و او شست که در این
 حب هم درین است که
 بنده و درین است که
 هم درین است که
 بوی نامی از این
 باعتبار آنکه از این

بودی ز پی حضور اشرف احسنست همه کسان درین است آخر به نخست و بر او ان آخر چه کم است در ره دین گو باش نخست آشنایش بوشی که نرا به نیست صادق	در سنده سلفه همچو اسلام خوش کسی آگاهل دین است از زهره چه کم است کیوان والا لی آن دشوخی این نه بر زیر همه است بهایش آخر چه کم از خروس فاسق
--	--

فصل در لغت حضرت سید المرسلین بطریق خطاب

ای وصف تو خلد خاطر من ای پیش نهاد من هوایت زانکه که سرشت فضل تو این زین طیب گران ثواب آید روزیکه اجل رسد فرام فزاد ثقلین چه سدر برآرد من گرچه نه اهل پایگاه هم هر جا رفته که در دلم رست	چرب تن روز آخر من دیباچه طبع من شنایت با طیب ثبات طینت من منقر مکان معطر آید زان طیب شعله طاهر شیر بهم اجرد هم اجری از تو دارم راتب زمراتب تو خواهم تریاق شنا شفاعت تست
--	--

این را نشانی در میان
 نشانی خوشتر از این
 فاسق از آن بود که زیاده
 ده ده زیاده از آن که میان
 باشد ثوابی است
 است صفت لغت تو
 پشت و خل آسایش
 من است و مقام راحت
 پیش روز غایت من است
 شرح و توضیح
 بالغی خوشتر است
 بیست است

ای حمله زمان و رفتنی نے
 عنبی پوش و رفتنی وار
 عنبی کرده کسوت ماه
 زرین کمرش ز کیست تست
 کان از کرم تو کیسه برست
 از شتر زر برین نگون طشت
 خون از رگ تیره شب کشان
 خون دل سنگین جگر بست
 خاقان طوق دار شکر
 سر نعل بهات بول کن باز
 سلطان چه خلیف و خضر هم
 چون خضر چشمه باز خورده
 بر در که شتر مقرر گشته
 راکع گشتی چو دال درگاه
 رخشان کردی بدایع سلطان

ای یک سره چشم و رفتنی نے
 باغ از تو بخل کمران بار
 برگشت رفتنی بهر ماه
 چون چرخ نطق سرگشت
 کوه از پے حکم تو کمر بست
 خوئین تو کنی همه در و دشت
 بازین نیشتر بر آئے
 از قوت نیشتر تو پیوست
 ای تاج سران نثار شکر
 زین بنده طوق دار سرباز
 سلطانے با یحیٰ همدم
 و انجم سفر حج از کربے
 اول ز عراق در گرفتے
 از بهر سجود در که شاه
 هم جہت رخس خویش و هم ن

و چون از این خون طوق
 در کمران زین نیشتر
 و کمران را می کشی بستی
 میسار از پیش
 فزون از این سیح و تیش
 تمام عالم را از شعل و تیش
 خود که برین آسمانست
 هفت خون از اشارت
 رفتنی است
 و فصل بنام
 بیت گنجینه دهن از
 جنت باز رفتن
 ازین دایره مبارک

152

۱۵۰
 در حرکت عمل فراس ن را
 بفرستد و این عمل چهارم است و در
 بنوعی با آن را نیز در چهارم
 حاصل میگردد بطرف شام و در
 کنایه سبب است که این الهامی
 اصیاش در تمام است
 خود را از دست مع که غلبه شام
 و چون است این عمل که در عبارت

بنویس مدینه پس بخوابش	نه صورت دین بود میاش
اکنون هم ازین قدم بیگانه	ببرزن ز مدینه تا حد شام
در مدح شام و موصول گوید و خطابی که بافتاب کند	
ای در حرکات وصل و بجران	که بابل جوی و که خراسان
ای زاب و هوا می خاک بابل	تب لیزه و صبح کرده حاصل
صحت که تو قصور شام است	جاندار وی تو قصور شام است
آخر چه فرود خبر و بالت	زین گردش صد هزار است
برگشت ز دو میخ و هفت پره	این قطب سپهر سال خورده
اینک خط موصول حد شام	قطب هدی و سپهر سلام
قطبی که ترا زوال دهد	چرخ می که ترا دبال دهد
آن چرخ محیط برد و گیتی است	و آن قطب تو ام سر و گیتی است
چند از فلک نهاد خاش	وین بوقلمون صبح و شام
بی آنکه سپاس پیچ خام است	در کشور شام صبح و شام است
دو جهان است جرف شام بر جا	بل هر دو از آن سر و سر است
خاصه الفی است در میان	شین بر سرش است و سیم بر پا

[illegible][illegible]

این کتاب در مذهب اهل بیت است و در بیان احوال و عیال و دنیا و آخرت و در بیان احوال و عیال و دنیا و آخرت
 در بیان احوال و عیال و دنیا و آخرت و در بیان احوال و عیال و دنیا و آخرت
 در بیان احوال و عیال و دنیا و آخرت و در بیان احوال و عیال و دنیا و آخرت
 در بیان احوال و عیال و دنیا و آخرت و در بیان احوال و عیال و دنیا و آخرت

چو دی و حرمی قاف و شبلا دیو و ملک و پری و مردم ارواح و عقول و نفس و ادراک خلد و سقر و زبان و عور آب و گل و باد و نار عالم از طره بام و حلقه در که دوش کرده زیر پینه جوش سرخیل بر گرفته کس صورت بخل باز نشناخت از اهل زمین و آسمان هم کاشش عرصات مخسر آمد سیلیست سخاش سائل او گنج کرم و کلیه از اراق در شیم قفا و گفت ناما حرق خالقش بطنا ب جودش برود	پاسبان گریگاه جان روزی طلب آمل و دما دم در صورت جسمی آمده پاک از ششم رضا ش گشته شه استاد بصلح و عدل با هم از بهر سپند صد رانور آویخته شخص بخل پینه عدش در ظلم بر گرفته زان روز که بخل را سر آمد از انبه سالان دما دم صدش عرفات مشعر آمد گوئی بسحاب جودش اندر تا در کف او سپهر خلاق از ابر سخاش یک سنار او را بشیند حق گمان برود
--	---

بیت ثانی منقسم کرد
 بیست و هفت و اول منقسم
 در صحنه غنای با شد
 و منشی آن عجاج بشارت
 نیست ۱۲۲
 الی بر شاخ انوار
 نحای او بر سر شاخ
 در یک کیم
 افتاد بسحاب
 سخای او با دره آفاق
 گفت یعنی منقسم
 این کلام را بشنید دانست
 که تا سخن گفت از این جهت
 که تا سخن گفت از این جهت
 لطیف خود خلق او را نشنود
 و پیش از آنکه بشنود
 تا که در پای او نشاند
 تا که در پای او نشاند
 و پیش از آنکه بشنود
 تا که در پای او نشاند
 و پیش از آنکه بشنود
 تا که در پای او نشاند

و پیش از آنکه بشنود
 تا که در پای او نشاند
 و پیش از آنکه بشنود
 تا که در پای او نشاند

بر شاخ شاش سوخت حاک
 تا چرخ بنفشه است مولا ش
 آن سایه سرفراز کورست
 اعداسش که بدتر اند است
 تا قصد سوادشش جهت کرد
 نگرفت ز خاک این خرافات
 هر دانه که خوشه فلک زار
 و آنچه از شجر بهشت برخاست
 هر چه از مه و مهر سالها زار
 کان کس که بچرخ جا به خشد
 گفتا کف من بجای دانگ
 زین پس همه نور ناب بخشم
 آبا و برین سپهر رفعت
 در خدمت اوست هر که پذیرفت
 هر خلع کزوتن ولی یافت

بر واد ببا و لا ابالے
 یک چشم چو نرگس اند اعداش
 از بهر نگون سری اعداست
 چون چاه دقن نگون بگو تر
 شاد روان کرم بگسترد
 شاد و دانش غبار آفات
 کیوان بکوه قطب او داد
 هم صاع سر سعادتش است
 از خاک ستم ببا و بر واد
 که زاده مهر و ماه بخشد
 ز زراید مهر و سیم از سه
 صلت به و آفتاب بخشم
 به صلت و آفتاب خلعت
 مه تو زنی و آفتاب رفعت
 خورشید نیچ باولی یافت

تا چرخ بنفشه است مولا ش
 آن سایه سرفراز کورست
 اعداسش که بدتر اند است
 تا قصد سوادشش جهت کرد
 نگرفت ز خاک این خرافات
 هر دانه که خوشه فلک زار
 و آنچه از شجر بهشت برخاست
 هر چه از مه و مهر سالها زار
 کان کس که بچرخ جا به خشد
 گفتا کف من بجای دانگ
 زین پس همه نور ناب بخشم
 آبا و برین سپهر رفعت
 در خدمت اوست هر که پذیرفت
 هر خلع کزوتن ولی یافت

بر واد ببا و لا ابالے
 یک چشم چو نرگس اند اعداش
 از بهر نگون سری اعداست
 چون چاه دقن نگون بگو تر
 شاد روان کرم بگسترد
 شاد و دانش غبار آفات
 کیوان بکوه قطب او داد
 هم صاع سر سعادتش است
 از خاک ستم ببا و بر واد
 که زاده مهر و ماه بخشد
 ز زراید مهر و سیم از سه
 صلت به و آفتاب بخشم
 به صلت و آفتاب خلعت
 مه تو زنی و آفتاب رفعت
 خورشید نیچ باولی یافت

خورشید نیچ باولی یافت

ماہ انگلہ قباے او گشت	واثر کہ کلمہ عطای او گشت
زاقبال چه یاقتی ندانے	اسی عالم ازین نظام ثانی
الحق پدر چه بختیارے	اسی آدم ازین خلف کہ دارے
خطاب بافتاب عالم کتاب	
در ظل جمال دین در آویر	اسی قرصہ آفتاب بین خیر
خورشیدی و کوکبی در آموز	زان خورشید کو اکب افروز
کشای زبان تبر جانے	در بند میان بیاسبانے
شکر حرم مدینہ گوئے	تاپیش سیر او پیوئے
خوشنود متی مکہ از عمارت	تأشیر دہی بصد عبارت
خود کعبہ کہ جای حضرت اوست	مکہ پہ عجب گردش عاکوست
کنیہ سلالم بارگاہش	ہر صبح رود ز آب جاهش
اول کہ نظام ثانی ش خواند	ایام بخود خجل نہرو ماند
چون گویم ثانی نظام است	کانکس کہ ملک شہش غلام است
آب کف دست و خاکپا	گر جمع کنے باز مایش
حق صد چو نظام آفریند	زان آب گل ارجواب بیند

الی تاشیر دہی
 ای آفتاب بیخود
 سیدہ مہدی
 تازہ نویشیدہ
 در آموز و کوکب
 بیاسبانے
 کن زبان و کوکب
 بلکشتے
 یا ارجواب
 فخریہ
 تاشیر دہی
 منیر و ناسکے
 ہر صبح رود ز آب
 نمود بیان خوشنود
 کہ خطبہ کہ از ثانیہ
 نمودن جمال الدین
 خطبہ اللسان کہ
 بیت اول و ثانیہ
 بیت ثانیہ
 خطبہ ثانیہ

عیشی معده است یحیی اندام
 روزه خور و افروز ز روزه
 بیمار فراج و طفل حال است
 صفرا دار و همه رگ پی
 آید سومی بجز تیره و شور
 مانا که به قعر جفت کو هر
 آبستن و بیج در شکم نه
 می نالد و نیشش قرارے

اما رمضان خورست مدام
 زین روی سرش بزند گونی
 اگر روزه خور و پروحا است
 سو دای سیاه چون کند
 چون خواصان لگون هر
 کاب سیهش سیه کند هر
 زاینده لعبتان معنی
 نالت و بگاه زادن آری

بر کافه مصریان نمی یاج
حسن پیران بک آری
از بی زمین مکه مشهور
بسیار کنج روان کنی نهینه
فرمانی چشمه کاشان
از بهر دل تو فوج و مهرش
گروقت عمارت سلیمان
از بهر عمارت تو عمار
از نار اشر و آب کوثر
از قله قاف سنگش آرند
صد بار بر آورند بهت
خوران بر طيور جنات
هر چه از طرب و سرور بینی
چون خانه نخل یک پس یک
قصری که بنام تو ط
از فرق غریز بگلن تاج
نیج بلسان بگلر
از بهرستان درخت کافور
آتی تو ز مکه تا مدینه
شهرستانها بنا نهادن
کردند در و گرومندس
بنا و وی سپاه شیطان
صفهای ملک شوند بنا
آهک سازند کوه و گرد
بار ز ستاره برگ دارند
صد باره ز باره سکند
آرند در و قصور جنات
مقصود و آن قصورینه
نعمت که با همه مشبک
و ندانند شش افتاب سازند

بر کافه مصریان نمی یاج
حسن پیران بک آری
از بی زمین مکه مشهور
بسیار کنج روان کنی نهینه
فرمانی چشمه کاشان
از بهر دل تو فوج و مهرش
گروقت عمارت سلیمان
از بهر عمارت تو عمار
از نار اشر و آب کوثر
از قله قاف سنگش آرند
صد بار بر آورند بهت
خوران بر طيور جنات
هر چه از طرب و سرور بینی
چون خانه نخل یک پس یک
قصری که بنام تو ط
از فرق غریز بگلن تاج
نیج بلسان بگلر
از بهرستان درخت کافور
آتی تو ز مکه تا مدینه
شهرستانها بنا نهادن
کردند در و گرومندس
بنا و وی سپاه شیطان
صفهای ملک شوند بنا
آهک سازند کوه و گرد
بار ز ستاره برگ دارند
صد باره ز باره سکند
آرند در و قصور جنات
مقصود و آن قصورینه
نعمت که با همه مشبک
و ندانند شش افتاب سازند

کوه

کنی از کنگره

با کلاه علوم کنیزان این بزرگوار
 ای صفت آدم و اولاد
 از سبب یوسف و یاقوت
 از نندی داشت این صفت
 نالی او را غلامان
 در این کوه در این
 عوالا سودر در این
 بود در این

سازند ز کوه اساس قصر
 خشت زر و خشت سیم گردند
 بر چرخ نبرد بان بزیارند
 کاه از ره ککشان بیدش
 ماه و فلک محیط شاید
 تو چون شاه نخل و شاه شطرنج
 استاده سران کلاه دریا
 خوانده فلکش محمد آباد
 بل کشور را شمشیر خنند
 فخر البلهانش نام سازند
 کاوم ز تو یافت این نیاب
 می آید انت خیر گویان
 سازد سه بوفیس جاک
 سقافه مکه برگزینند
 آفتند هزار سال طاعت

در یکدم بی سپاس عصر
 خورشید و مه که ره لوروند
 طیان ارم بدو و ایند
 از چشمه خور گل آورندش
 چون آن که گل فرا هم آید
 قصری و چه قصه گنج برج
 بناده سریر و میان جاک
 شهری و چه شهر داد بر داد
 گردون هنرم ز میفش خوانند
 باکان که در و مقام سازند
 ابلیس چو سیند این مشاب
 در سجده آدم از دل و جان
 پس ان سوئی قاف برگزیند
 چون کمنت کمار تو جیند
 پذیرفته کنت به بنیم سات

همبول از کله تان و از کله
 نیت و نفع خوانند و ان
 شهر و بیت که ابلیس نالی
 از چشمش آدم و چه چیزند
 سال برده و عبادت بسوزند
 چون قیام آدم و چه اسلام
 ربا و فو و خلعت غلاف
 غلامان و چه کلام
 بسجده بر زمین
 ابلیس از اینستاد
 چون سبب سبب
 از اینجا که از آدم و چه
 کسین و چه کسین
 او را از خاک سرشته بود
 از آتش پس از نیت
 در وقت دان طاعت
 در وقت سال و چه نیت
 خنجر از کله تان
 کشتن و چه کشتن
 کشتن و چه کشتن

جان آتشین داری ای سوزنده
دراز شده هستی ای کبریا
در شمع اله خورشید درشت
و پنهانی اندکی هم کرده است
چلفت و چیل را که گریست
بلور محض می بود بر وزن خود
لعل زین خلق اله افق

چونقص کراسه را که بر حرف
چهره زیان که بود عروس قرآن
در قرآن که حق گذارد
بر هر که عذر چیره گردد
ای منکر جان معنی اندیش
کی وافی کین سخن چه گفته است
تو خال عروس این معانی
آمیخته چو آهن آتشین جان
خامی کنی ارشوی خشن دامن
یک زخم بخور تمام مخروش
افکنده چار میخ از سر
یک میخ هوا ز سینه کن
تا میخ هوات سخت میخ است
زین درع که حجتی هست مشهود

فصل فی معارف الصوفیہ

جان کشین داری ای
دانا زاده مردم و غلام بدین
صفت درشت که با بس
ایل صفاست در بر کرده
این معنی از بس تو بخون
تو باید بخشد دل بخت دین
دیار کشین در ده
هم در سکونت بدست آر
عبد از ان این جای خوش
تا ترابران فاعده هم از
گرد کشین و خوش برون
چنین کیا چه باشد
کر از ان جا بد باشد
فخیران دور در میان
بر همان

127

اول طبع بود دوم اختصار باشد
یعنی طبع نوشته و طبع کتب
از کجا امید داری و طبع نیست
تا که دست خندان را ندیده است
و ققازون آسمان را نمیشد
خیال نیکو و عمنون نشد
یعنی با

پس اول آخرت چرباید
احمد نه کز انتها سرانے
نه باز پس نه پیشگاه
بیدق نه که پیش روشوی هم
بیدق همه زخم خوار باشد
پیش شه خویش پیشگاه
تا دست قهاران نبوس
چندان ز صفات خود شود
در عرض قفای سر نهاده
بر دستش بوسه میشتزد
مفتاح نجات نام او است
بخشنده تاج زر شمرش
لافی تو که صوفی رو نیست
وانگه زنمان نهنگ بود
کز رخ گهر درویش سید است

چون از تو کیے ہزار ناید
آدم نہ کز ابتدا در آئے
دانی کہ نہ بیدق و نہ شب باش
شہ نے کہ ز سروری زنی دم
شہ وقت غری شکار باشد
ہم بیدق باش ز خم خوارہ
طوق شرف از کجا بیوے
صوفی کہ بذات اور نور
کو ماند خشک جان سادہ
تاہر کہ قفاش پیشتر زو
ہر شمشیری کہ ز سر انداخت
و آنکس کہ ز سر کلاہ بردش
چون در توازن صفت صفا
چون بجز کبود رنگ بود
چون تیغ کبود پوشی از آست

از کجا امیدوار
نار دست خاندان را در دست
دقت از دهن انداز امانت فرمود
جان نکی و عنون نشوی در دهن
بیم باری بخاست و بشین بجر
جستن جو بسته درون قفس
در مصره اول پونشی بسین بجر
پوشیدن بایو اندکی طوط
اسکے لڑاکا و دکنی دوست
قازان بفرست و فرست
شماره که از این است آن عورت
که در بختیات
ایستاد و ایزل شود
آفت زار صفات خود و عیال
ز عادات شبیه و متغیر
تغییر و تبدیلی است میرا باشد اند
که حرفت جان خاص و خاص
و طالب قازان بر سر و خاص
باشند تا کسی که قازان بر سر
اول نذر دست او را زاده
بیست و یک و بیست و دو
یعنی کسی که زیباست که اول
چون شیرینی زیباست که اول
درون او را در و



استادده و درو علم خویش
چین است بنقبش خامه اش
مار فلکی ست خامه او
من هندوی چین خامه او
انجای که سحر سید باشد
دانش که مدت فروش
کرد از پی من این دل پیش
همبر دارم ز قدر خامه اش
فرض است مدیج او برین راه
طوبی نفحات قطر خامه اش
عیدم ز جمال قالت او
گرچه بسخن گهر فروشد
داند که درین صناعت امروز
در نوبت من بر آنکه هستند

در ترجیح و تفضیل نمود

[illegible]

در زمین نظیر من نیست
زین پس همه از سخن سخن پرس
یک ذره بدم زایه عقل
خورشید سخن منم هماندار
از من بسیه مرتبه فرو و بد
مه سبب خور اگر چه نور باشد
بے من همه گر قهر نمایند

کس ایجهان چنین سخن نیست
اسرار سخنوری ز من پرس
خورشید شدم بسایه عقل
وین شاعر کان همه قمر وار
سدرایه خود ز من فرو و بد
در حضرت خورنه نور باشد
هیچ اند همه چون زوم آیند

در بیان نسبت خویش از طرف جد که نساج بود

در صفت من کمال اجد
باشوره کن ست و سیما تن
اطراف فلک چون پنبه زار
آرند بکار گاه جسم
از بهر و طای خضر و موسی
دستار سرور وای ووشش
بطرازش از طرازیاسین

جولایه نرا دم از سوتی جد
شاگرد ازل بکلبه من
هر شب که شود بهر کنار
زان پنبه کنند رسیما نم
می با فم تار بود معنی
با فم پیر روح و کشش
زان جاسه که با فم از سرین

اجبیت و اولی نصبت و اشج
از شاگرد اولی حلیت و اشج
ست با خود در بیان حکم کریم
ریند حاصل از شاعران
اطراف فلک از شاعران
ناید از ان نصبت بافت من
یکند ای چون سبب من خود
زین من می اندازد و ستار
از بیان سبب زین فک و حق و همه
و سبب آلات انان
و معانی در ان خوانده
جهت یافت شمر تا بود و هم سبب
و عقل اول که فیض عقل بود
هر شب و پنبه آن می بود
من که نساج فطرت از تار و دو
معنی و طرازی می با فم که در فطرت
و طرازی و خوش فحاشی پسند
از جمله حضرت موسی و خضر علی قیاس
اسلام آورد و این سخن سبب
از بیان سبب زین فک و حق و همه
و سبب آلات انان

در ان فم و فم زین فک و حق و همه
طایه هفت را که زین فک و حق و همه
مخبر فم که دستار و درای بر زبان
زین فم که دستار و درای بر زبان
زین فم که دستار و درای بر زبان
زین فم که دستار و درای بر زبان
زین فم که دستار و درای بر زبان
زین فم که دستار و درای بر زبان

دو زند مسافران افلاک	دو راعه چیست و دلق چالاک
از آتش فکر و آب خاطر	با فم همه شب شعارت آخر
شاید که به جزایست لا فم	کز آتش و آب جاسه با فم
چادر سوز این شعار موزون	بر فم دق به خواهران گردون
چون بنشینم بخروده کار	در کار که بزرگوار
دستار چه ملک طرازم	رگ بند مسیح پاک سازم
گر کرم سخن تند من آنم	حاشا که به عنکبوت مانم
چون کرم قرم تنهنده تار	می با فم عنکبوت کردار
امانه چو عنکبوت خون خور	کز کرم قرم حلال خور تر
کان جامه که عنکبوت بافت	از یک سر خار بر شگافت
کرم ارچه غذای ز ابدان یافت	بنی که شعار شادان یافت
من کرم قرم نه عنکبوت تم	زان روی نهان پاک تو تم
آنکس که چنانش چشم و ابرو بست	گر پرده نشین بود حق او بست
کرم ابرو و چشم و لبر آن شست	رومی از لیس پرده زان آن شست
امروز منم طراز شد اف	خاقانه مبدع سخن ما

دکان سه سواره پیش من
 بنشیند به پیش من
 کاری بایک بی رویه کار می
 شمع
 یعنی دستار چه زینب
 جهت سالکان عالم بالا کار
 یزداد گندی بر تر کن
 که صورت می جلد السلام
 پاک است
 قبول فرمایید
 نسبت که نسبت
 پیچخت از جهت درخت
 پیچخت است مگر ابدان
 خصلت شایسته خطایک
 در صراط شایسته صفت
 واقع شده باشد
 رگ بند به سیم چیره
 و به بند به سیم چیره
 و آن خون را باز دارد

الحکمت بان حکمت است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است

حکمت بانی بگوشت خرسند
خو که خردوان نبرستی خلاص
از صحبت گوشه گشته چند
قالی با فان حضرت خاص

در بیان نسبت زطوط پدر که علی نجابو

وز سوی پدر و در گرم دان
از قوس و تنج کتم کمانه
چون و هم بچرخ بر گام
از قیسه طبع پیش کام
رندی که زنده ام بر آید
چو بزم همه از دخت موسی است
زان چوب دوات عقل سازم
گوهرس یا کجا عدیش
کو نوح که ساز هاشم نجشتم
تا کلبه من درین مکان است
ختم ست بر غم چند نا شسته
استاد سخن تراش دوران
از قوس و تنج کتم کمانه
چون گوی نجر طمش اندر آم
صد طاقه پیش کار دام
بر عارض و جبهه شاید
تخته همه شاخهای طوبی است
زان تخته سیر جان طرام
تا سازم ربع و تخت و پیش
تا سطر و گونیاش بخشم
شروان همه سال خیروان است
بر خاقان ز سخن ترا شسته

در بیان نسبت زطوط مادر که طبایح بو

سرزدان با بیهوشی
گردید اندر و سرخ اول بیت نامی
چو زانو دران بری غلامی
والتیله عابد صورت چو زانو دران
والتیله عابد صورت چو زانو دران
والتیله عابد صورت چو زانو دران
والتیله عابد صورت چو زانو دران

استاد سخن تراش دوران
از قوس و تنج کتم کمانه
چون گوی نجر طمش اندر آم
صد طاقه پیش کار دام
بر عارض و جبهه شاید
تخته همه شاخهای طوبی است
زان تخته سیر جان طرام
تا سازم ربع و تخت و پیش
تا سطر و گونیاش بخشم
شروان همه سال خیروان است
بر خاقان ز سخن ترا شسته

درین کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است

دوسوی عجم طیب گوهر
 عظم که هزار بحر صاف است
 شوی سختم نه کوه آوا
 نه راه نشین فلک نشین
 شرادویه کا دم از جان خود
 هست او دیهای من نواد
 ز آو دیهای صحت انگیز
 هر که که منفرد کس نه
 کافکس که منفرد پر خست

ما خاطر من نهاد خوش
 شد سختم شراب شانی است
 در مجلس خاصگان که سوز
 هست از پی خوان زندگان
 زین خوان ابا که لطف ناب
 سلبا گذر و بنا و دانش
 یونافع صوفیان ضایع نیست
 ابیات صنعت اصابع ابو جبر
 خاقانی ابا پر مغاسی
 صاحب رمضان مفره بیا

در بیان نسبت از جانب عجم که طیب بود

وز سومی عجم طیب گوهر
 عظم که هزار بحر صاف است
 شوی سختم نه کوه آوا
 نه راه نشین فلک نشین
 شرادویه کا دم از جان خود
 هست او دیهای من نواد
 ز آو دیهای صحت انگیز
 هر که که منفرد کس نه
 کافکس که منفرد پر خست

نزداد و کان دوا می جان خود

شوق در دل قرار گیر و دانست
 منیران نزل برون ز راه انجمن
 طیب راه نشین صحن من
 چون سخن حکیم از لطافت کلام
 و شرافت الفاظ است شکر که
 مختص حوت صحت بهیست و
 خارج صحت و طبعان و مردمان
 ارجانی سرور طبعان و مردمان
 میگذشت حضرت عیسی
 آفریده از زمین و آسمان
 مراد و اوست از زمین و آسمان
 دای زلفی جان خورده است
 ای از حیات میدان ابر سانه
 و موجب زلفی آفریده است
 جان در زمین طبعان و مردمان
 پس از دای که از زمین طبعان و مردمان
 برآورد با عشتجات و سبک
 خواب و بیداری از زمین طبعان و مردمان
 جان است و لفظ خود و معنی لایق و دای

شایدان باشد و در بعضی کلام
 اول خوانست که مراد و اوست
 از جهان خورده و این در فایز
 و معنی از زمین و آسمان
 جمله از زمین و آسمان
 عجم که هزار بحر صاف است
 شوی سختم نه کوه آوا
 نه راه نشین فلک نشین
 شرادویه کا دم از جان خود
 هست او دیهای من نواد
 ز آو دیهای صحت انگیز
 هر که که منفرد کس نه
 کافکس که منفرد پر خست

در خلق آن نقطه آه
صفت و احادیث عبادت
از کلمات و احادیث عبادت
درین از سرس حسا و نیت
درین از سرس حسا و نیت
درین از سرس حسا و نیت
درین از سرس حسا و نیت

پس چرخ بیوس در شهباز	شکافه سینه ام صدف و
که بنوخته همجو سیم از تاب	گر کشته بدست غم چو سیاه
باناخته چشم روزگارم	با آبله روحی اختیارم
آن ناخنه صیت فرد و در	وان آبله صیت شر و در
شهبازم و شاه پر پریده	شهبازم و شاه پر پریده
در خلق بمانده صف و آحاد	یعنی آه از نینب حشاد
چون گا و خراس تنگ سید	گر و نقطه و بال گردان
از مفرقه زمانه بسته	گردن بطنا ب چشم بسته
آن گا و خراس بین هم سال	کو چرخ زندنه و جدنه حال
پیشش همه چو ب آخرت	لیکن نرسد با خورش
ز قبا بمراد راه بس نه	لیکن بمراد و شرس نه
همزنگ رشک سد سر شکم	بکشت درک محسن بچشم
چون دید حرا رتم بدل و	گفتا که ز اشک کن ضرور
بشکسته ولی و بستر کار	معذورم اگر بنا لم آرم
روغن کم و بس فقیه یا یک	بالرزه بود چو سیرانغ تار یک

درودم بر سر و درخت و دریا
و اشک است که در جیب
انبار ایس خوانند
بیان و خفته المومنین
عجب تقصیر آنجا که جیب
باید رفت نیت کردن
کدامی موی الفضل و در
محمودیت با فتح رستم
عجب بران رست اند
پس زدن و شمشیر
اول و ثانیه و نیکو کار
را گویند ۱۳ بهمان
روز و روز بهمان
علی بن ابی طالب
از کشتن و استال آن
در آن کشتن و استال آن
دشمن و دشمن

بر ذوات خودم چو روز نور و	یک وز فرون نبوده خیر و
و ز طالع خود بان تقویم	یک سال فرون ندیده تقویم
کزوے عمل دگر نیاید	تا رخ شتاس را نشاید
تقویم که شد محل شکسته	فرسوده و گرد بر نشسته
ضائع کندش خیال بینی	بر خاک کشته و ره نشینی
یا گرنه بی بیلور فرستد	از دار کتب بدر فرستد
که نیمه بدست ازو ببرند	که پاره چار سوبه بند
در وی همه مرو صییر چند	پس تا فتن سرش بسچند
بامد که بدست دهر رمین	آن تقویم که بن منم من
از آوسیان وفا ندیدم	دیدم چه جهودم ارشیدم
یوسف چه کشید از او خوش	من بن اخوان کشیده امش
افکنده ام از نهیب آفات	سنگ بسته ام به قرابات
از کار قبیله ام فراغ است	کان دو و فقیه دماغ است
طوطی معانی آفرینم	شروان قفص است آفرینم
نقدیر مرا بر رسیده	منقار و زبان و پر بریده

نکست خودم از چن روز قطعه
نیمم زمر که از آن تقویم باز کاری
دیگر نیاید من بسبب این تقویم
لاقی نبوده تقویم که بداند در دیگر
سال بقدر نکست و از بر جا دیده
دوره دوره بخار و در شش بسته
نیم آنرا در کسند ضاک کسند
یا گدائی او را بر دیوانه آنرا از کتب خانه
بدون آورده بر دکان دارد و فروش
فرستد و اگر گاهی از آن
چند روز
فلح کند
و گاهی بیشتر هیچ خیار
در دار و در خوشی و شادمانی
کند و بعد از آن در باره کاغذ
از تقویم جدا نموده بود و با ما
تغییر از قسم مرو صیوران چسبید
تغییر از قسم مرو صیوران چسبید
اکتفا برین نگذاشته بود و از بدین
برای تا بجا حکم شود و در آن تقویم
نکست قسم خداست
نکست قسم خداست روزگار را
کسند که بدست روزگار را
گرفتارند ام کافر شویم
چون دوزخ است که باغ سید
چون دوزخ است که باغ سید

چون دوزخ است که باغ سید
چون دوزخ است که باغ سید

این شکر است که بر آید و در این
 زبان شکست بر آید و در این
 بیخ خود که در این شکست
 و نیست که در این شکست
 می باشد که در این شکست
 بیخ خود که در این شکست
 و نیست که در این شکست
 می باشد که در این شکست

زندان قضی
 نقیض بود
 نطق بک
 منتجب بک
 خدمت نموده
 بر آیت نطق
 بر خوانده
 یکشاده
 چون تیغ
 گلخن جایی
 مردی گفت
 هر موی موکل
 در نگارند
 آه از جگر
 سر بسته
 نام قصیده است

از بند طرب برون فکده
 قوتم تشکر شکست داده
 من مرده بظاهر پی حبت
 از خدمت اهل عصر حبت
 تا سوره عافیت بخوانده
 چون مریم گاه همت قوم
 در بسته ز بیم سر زبانرا
 برید زبان به تیغ تجرید
 تنگ آمده بر دم شاشنه
 آن به که زبان به تیغ ماند
 زندان من ست مسکن من
 نردم ز روندگان عالم
 و امی ارقد می زخم بر آید
 بدگوی زندگه بر آن آه

در مدح پیر خوشی علی خبار

197

۱۹۳۲
 خلق بیکار و بیکساری
 فقر و غنا و دولت و فقر
 شورش و کشتارهای عوام
 شورش علی ابن ابی طالب
 کرم الله وجهه و شریف
 گدازان و گدازان

از بر خلا تقم سبک بار
اوضا من من بنان جامه
آن راهبرے خلیل کرد
خود تابوتے که او تراشد
او هست علی بنام و احسان
احرار عیال من بدانش
که گز در و دم ^{ای محتاج} در آید
بنید که کشیده ام بیاطل
حالی بفروشد آنچه دارد
جان صرف کند در آرزویم
آیا پدرے بود بدینسان
مرغ دل من گرفت پروا
آن مرغ بر من بوقت فرمان

درستائیں شام اور چوبیس

کارم ز مزارج بدترستی | کرنے برکات مادرستی

کرم احمد و جہد ۱۲
 حضرت علی ابن ابی طالب
 کرم اللہ تعالیٰ و جل سوسہ ترغوی
 غایت ۱۲
 نادرست و ناخوش
 بالکسہ ماہ و فاسہ شیب اور بلال
 بعد از ان تو فرماستند و مژہ
 بیک و دو شاخہ بودان و حتی
 صید کنند و ما در دریا چاہی
 مراد است بلال فخری ای اول
 و کسری ای شایسته ای اول
 صاف و دراز
 بیک
 زینخت تاق
 بہمان زمان او تواند کرد
 تکیاں مقاومت او تو کرد
 شجہ بلاکے پیر کرد بلال
 غنبت داشتند و جہد
 بلاکے کذاست بہا و جہد
 و چون صفت بجاکے مراد جا
 زمان نہاد و جہد بلاکے
 باشد و تکیاں شدہ امر کرد
 اول واقع است بلال سعادت
 سکندہ و جہد شیب و کمال
 سہا و ز حال باشد و جہد
 جہد

در مدح عم خود عم خیام که در اوست تمام تربیت او بود

بگرختی ام ز دیو خندان	در سایه عمر ابن عثمان
هم صدرم و هم امام و هم عم	صدر اجل و امام کرم
بر مانی و هندسی مقاش	افلاطون و ارسطو عیاش
از علمش واده و هر محدث	یک ثلث بهر سن ^{محتاج او} ثلث
زین عم من آن شرف سیده	خاک کز قرص خور آب سنگ دیده است
خورشید آب را با لا	خورزنگ و بدخاک خارا
خور و لو گشتی ست هم رن	از بحر سویی فلک کشد آب
خور هست مشاطه زرین چک	بر خاک همی بر افکن رنگ
آید به پناه و ترصه خور	از خاک زرو ز آب گوهر
در خانه تنگ خاطر من	غم ساخت و دود نه بر اردو
چون بر سر روز غم رسید	چون قرصه خور رسن تشید
تا دست بدان سن در آرم	خود را ز چمن بر آرم
تا بر در عم مرا قوف است	احاد نهادن الواف است
بودم چو یک و فقیته خود	عم ز می درجات رفتم برد

اشارت است به
 نبی که را شیطان بدید
 علی عیسی من آری
 شیطان خواری و صیای او
 سرخه ام خاچه از سر
 شیطان کسی در کتبه
 خشت گمگین و دشت
 خشت از عیش و شاد
 حضرت ادریس علیه السلام
 در پشته چندان غم داران
 ثلث او بر سر
 علم و دانش سید و شایخ
 ایستاده از آن شکلاست که
 بر دوش مسکن و دما و ساختم
 یک من بر تنم از من
 رسیدم هست و شش

194

قسم منقسم کردیم در درجه و ابضت
از پس از افاق درجه و از درجات
می نمودند و شرح **ع** پس علم
مستفاد است از قواعدی که در شان
بناشان حضرت سید تعلیم بنی
الحائنین محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم است
عقل من از سرگوش
طوفت او این سخن در کوش
من خواند که این یافت ترا بهر
جا و در تربیت نمودن این
آن کردید و ای من حال از ایشان
چون دختر بخاندان من را کشید
نزد او را در گو سیکر و از غایت
ناموس نیا که موجب خواست است
نفسه ارفع شده و در تعالی
الحاج

فقلت المودود زنده و در گوشه ای و تشنگی زنده و در گوشه ای

محلی غزوہ کو روکنا — روح چشمہ حسن آباد

چون بدین مثل است
که یکونند خاکش و شادی و غم
چون بعضی امور که در حقیقت
نیست و افراح اند و در حقیقت
بسیب حصول آن در غایت
ازین آمده از نهایت شوق که
تکلیف نیست و در حقیقت
شیخ محمد بن آدم از عالم بود

چون پای دلم بکنج در کوفت	سالم در بیست پنج در کوفت
چون وید که اهل نطق پیشم	از شادی آن بمر پیشم
زین کلبه بکلبه بقارفت	زان عالم بود و باز جارت
یک عطسه بداد و روی	صدیر حکم الهش ملک گفت
آنجایش نکاح بلبت حورا	چل سال غریب شست اینجا
آنکس که چنان عروس نمید	بر حق بود و از غریب نشند
آن عین بدی رجامی برقا	خمسش که ضلال شست برجا
خودگوی جهان بسر توان بود	کابلیس بماند و بولبش مرد
در مدح ملک الساد امام شریف الدین محمد بن مظهر لعلکو	
این قدر صفا که خاطر مراست	از خدمت سید اجل است
این مایه که طبع را تو ام است	هم همت سید امام است
ذو الفضل محمد مظهر	آن عسقر محمد پیبر
آن مردم دیده مصطفی را	آن وارث صدق تفضی را
قدش زد و کون برگشته	یک موی مصطفی نگشته
دین را شرف ست شرع را فخر	بل سید شرع و دین لا فخر

چون که مثل آدم از عالم بود
و ابلیس را بیسیک باندود
مکرم و انصاف بود که سیدان
دین مظهرین مظهر از دود
بعضی نسخ مطاع اول
خوبی چنین جهان توان
بر موداع است یعنی بوسه
چنین جهان را توان گرفت
شیخ محمد بن محمد بن
سید زین العابدین
آن مایه همت که تو
عزق با کمر پیشش
رگ بدن نهال شادان
و اصل بر کمر نه خف
انظر قدایت مصطفی
سهر سحر تجا زنگر دود
تبادوده بر موطا
شیخ و جاده دین
دین دوده ۱۲۰۵

مفتوح و قیاسی است شد
بیلید و کلید است زین و
سپهری اشال آن کرد ساخت
زین و کسبیت ندیا بهشت
زین و کسبیت ندیا بهشت
بیلید و کلید است زین و
مفتوح و قیاسی است شد

از خاک هری جان بناید	گر سوی هری غمان گراید
هرای رکاب او هری را	ز نور شود از پئے هدی ا
دستارچه زرست خورشید	بر گردن مرکبانش جاوید
دستارچه بند مرکبانش	گر دون شده با همه مکانش
حسان عجم در او خاکوست	فرزند محمد عرب اوست
شیعه چه که غائی ثنائش	من شیعی صعب در هوایش
قطرم ز حدیث قالت اوست	عیدم ز حال حالت اوست
پر آب خضر شود و با هم	زیرا که چو آن حدیث را هم
اشال ز روزه باز ماندم	از بکه ازین حدیث راندم
طبعم به ثنائی او فروداشت	چون دل سر خاندان او داشت
ورنه من من مدح حاش لله	فرض است مدح او برین راه
یخ رنگ جان من بریده است	نغم یخ زده است در گشیده

در مدح امام وحید الدین بن عثمان	
دولت آن بود و جانم انداخت	کافاس امام بوی جان داشت
دانش بر کاش دولت احسان	صدر الحکما وحید عثمان

شعرهای از جهت درایت
اول غرض است زین و کسبیت
حسن آن سرچشمه شمع
دستارچه زرست خورشید
دستارچه بند مرکبانش
حسان عجم در او خاکوست
شیعه چه که غائی ثنائش
قطرم ز حدیث قالت اوست
پر آب خضر شود و با هم
اشال ز روزه باز ماندم
طبعم به ثنائی او فروداشت
ورنه من من مدح حاش لله
یخ رنگ جان من بریده است
دولت آن بود و جانم انداخت
دانش بر کاش دولت احسان
صدر الحکما وحید عثمان

امام بوی جان داشت
دولت آن بود و جانم انداخت
دانش بر کاش دولت احسان
صدر الحکما وحید عثمان

چون دولت از سر کشته شد
خاکه زین دولت کشته شد

چون دولت از سر کشته شد
خاکه زین دولت کشته شد

چون دولت بی بهانه هرگاه
آونائب سید القیصر شد
من جسم و روح او ستادم
من ساغر و او من مطهر
آید بر من ز روئے ظاهر
خورشید نه نزد دُرّه آید
بمار دل مرا طیب است
کارم به بقاش نصیحت پذیر
رسم هست طیب را که هموار
اورا حرکت ز بعد شام است
هر جا که در آید آن دل افروز
رویش بشب اندرون چو
شمع من مظلومست نورش
از باد زوال با و امش
هفت اندامش زمین جلند

زین عکده من آور و راه
سید به خاک فار در شد
ارواح روند سوی جسم
نصیحت بخوان قلب بگر
نه بر ساغر آید خنجر
حلوا بسلام تره آید
تیمارش من غریب است
بجران دل سقیم من رفت
آید که شام نزد بیمار
ز و شام و شیم صبح و بام
شبا صبح هست و صبحا
در تیر گه آب زندگانی
زان پیش شب بود حضورش
وز دیده و هر شمعش
هفت اختر آسمان علم اند

من بنمایا غر و او بنمایا
سات و صفت است نقط
من سببی بی غر و او سببی
گر اندین در مصر ام اول گفته ام
بنی آنچه در مصر است
او در نصیحت و طلب
ساعت و نقطه که در اندیشه
بجسته شاعر مدح ارمی
مجا چون قلب گفته ام

چون دولت از سر کشته شد
خاکه زین دولت کشته شد

دوام بقایا شام در است
شربت ۱۳
دوام بقایا شام در است
شربت ۱۳

قدیمی که آن شب بزل من
 دل من مستغفار غمزه
 غواص خاص
 بشارت مست
 بصورت صدف بر فلک
 نمودار میشود
 شرح غواص سیاه
 زنگه آسای
 از شب و صاحب کمر
 خلوت سارای شب
 صبح بین اختر نوران
 بیست و یک قصیده
 از شانه نیت انفاط و شرف
 مسافرت و ندان سحر
 از شکر بست شکر زرق
 من بطریق مرغ فرود
 شرح

خود ظل زمین بشب توان دید	دل ز اندیش بشب نشان دید
کانهوار شب دهند انجم	شاید که شب کند تخم
از طور بشب شعاع زونا	معراج بشب نمود محنت
شب دارد داغ نیرال بعد	شب پیمایند روشن آه
شب غایتی خدا راه است	شب هودج ساکان راو است
شب پیش رود و عروس ز شای	شب پیش زنند عاشقان آه
شب غواص صد کشت است	شب حامل آفتاب است
صاحب گهری زلفت دیر	غواص سیاه زنگه آسای
مهر چون صدف گهر نماید	آن گوهر با چو بر سر آید
بر مجلس شیخ هاشمی پاک	آن گوهر اگر بدو سه افکند
در باره من قصائد بکر	انشاء کند از فواتد و فکر
بر جیش ثنا گر عطار د	خود و دیگران این فتوح دارد
یک شعر که شعر سحر بکست	بر من بطریق مدح بر بست
چون پسته دمان کشته ماند	هر کان شکرین قصیده خواند
شادی به بقای خورش باد	جانم به بقای اوست و شاد

از غم مرگ عالم الدین سلاست
از غم مرگ عالم الدین سلاست
از غم مرگ عالم الدین سلاست

<p>در مرتبه امام الائمه عماد الدین ابوالمواهب لاهیجی عذرست گرم سخن بودست بگذاختم از تف مصائب در ماتمش از سخن چه لاشم باریک معاینم ازین رود ای دیده دهر کو سوادت ای اهری از سداق ناگا گفتند که هفتۀ توان بود تا آخر دم ز روز آول چون خضر جهان بخت داشت کاند ز ظلمات خاک شروان گرچه چو خضر همه صفت بود بکشاد جهان علم یک سر اسکندرین ز شمشیر دارا اکنون غم فرقتش زیما</p>	<p>کان لطق بلند من فروست از مرگ عماد ابوالمواهب موتی شده موی می شکافم شک نیست که موی زاید زو ای خاک اهری عبادت الان قطعت اهری آه بر بستمرگ ناتوان بود بودی بزباش فضل فضل تا چشمه عذب خاطر یافت اشعار منست آب جویان اسکت در وار کم لبست بود درسی و سه سال چون بکشد سدی بده رخنمای مارا سد ساخته پیش چشم احباب</p>
---	---

شرح
 اربابہ گریں کے کھن
 بید کے توشہ
 وراثیات زبید ساجی
 شرح
 نوان دالان زراے
 گمان و منہ یاد زمان
 بیان
 ناول اسے از روز

اول بیمار است تا آخر
دم است تا آخر دم
و ایسین فضل نام خان
شش **ع** اکون غن
دین غم جدا است از
چشم دوستان ساری
بر آورده و از میان
چو زرد را بینده و
سیاه غبار است از
اشک است ۱۲

١٥

بازمانده است
جال الدین محمود نام محمد
است و مارون علی نام دارد
اوست و شیخ
محمد بن ابی حمزه است که
آزادان غلام او است و شیخ
اطاعت به پیش از سلطان
چون همنام از همنام همدون
سلطان محمود و فرزند
که بخانه سوسنات که فرزند
ساجده و در خراب است
شیخ
حقان بالفهم آخواه و شریف
آخواه و حقان زلفین که در
نیز گویند یسعی بر دربار
چون باه و آفتاب بن خواجه
وارند نقصان حقان در میان
ایشان محقق نیست برستاد
که آفتاب در یک جمع
شد و خرقه بیک و در آنجا
که اجتماع نام است

شد فتنه بدست خواب مقوم	که گاه نشود بجنبش صومر
کیبوی خمیدش ز موتی	کافیون خورده است فتنه گو
درستایش ابوالمحب جمال الدین محمود و برادر او	
سوسی قدم است و مصطفی جود	یارون علی جمال محمود
ذوالمجد جمال دین مختار	محمود کا یا راوست احوار
امانه ایاز عشق و خدمت	بلکه از بن گوش ایاز خدمت
باکان همه بر کشیده او	احمدار درم خریدۀ او
چون همنام از سپاه امان	بتجانه کفنه کرده و بران
غیبی است غائب مقاش	و رغیب غریب ترخصاش
الحق دو برادر ملک فر	چون جوزا یکدل و دو پیکر
چون احمد و جبریل همدم	چون عیسی و آفتاب باهم
در ساحت شرق و غرب اسلام	این مهر لبند و آن ممتنا
بی آنکه حق در میان است	در منزل اجتماع پیوست
دو گوهر دین و دو کان امان	بل هر دو دو گوهر از یکی کان
دو جهان چو دو کفه ترازو است	مختار عرب زبانه او است

در آن کن سوسنات خندان

عبارتست از بد و بد بد
 شرح آن کفر از بد و بد
 غری با نعم و الفت علی بن
 مقصوده نام بی خود و با نعم
 گوشت و گوشت کوزه و دست
 بر جیاست و اینجا کلا با حق
 مجید است عزت با کسر غریزیندن

با و ابدالابد گران سر	آن کفر دین بدین دو گوهر
در مدح امام اکمل و بهام فضل خواجه عزالدین قصا	
زان عالی مجلس مقدس	عزالدین یادگار من بس
بر سینه زغم غبار دارم	عزالدین غمگار دارم
کرد است مرا عزیز سر	عزالدین حرز جان محمد
از غریبه کس عزیز گرد	ناچیز بغیر عزیز گرد
غری دارم نه عروه در دست	گر غری از تو تمام تر هست
سرفتن ساکان تحقیق	از دفتر عشق خوانده تعلیق
آن عید محققان جمالش	آن روزه قاتلان مقارن
کاشاکه زبانش نطق پیوست	سجبان زمانه دم فرو بست
صافیت بعالم یقینش	از میخ هوا هوای دینش
با میخ کس چه کار دارد	کز قصارے شمار دارد
کے میخ دوران هوا نهد	کز روح بود بخار در رو
و چشمه صدق شسته ز اغا	از جامه جان کدورت از
بغش طنوم کینه بسته	از ظلمت آرزین شسته

بطریق قسم میفرماید اگر
 غرض از مدح خود هیچ باشد
 مآثره کافر و بد باشد
 درست من صحت مجید
 نیست بت است اس
 شاعر کافری اختیار نکرده
 باشم و از اسلام است
 و در شسته است شرح
 آن عید از ای حال بکن
 دوست خود و غرض
 است هرگاه که قاتلان
 دامن آریمان نمودن می باید
 گویند گلان را هر سگ است
 برب میگذارد و شرح
 صافیت الی
 قد با میخ از خون قصار
 لقب مدوح است میفرماید
 و عالم یقین او بواسط
 صفات و پاکیزه است بواسط
 دین او را صاحب از گلاب
 کدورت بر سره منمونه
 از صفا و با ابرو
 بویب بر سره
 به کار می کشی

در شستن سینه و او داد	قصارش از آن لقب فناؤ
گر قساری کند صوابست	کاشک و خشر آب آفتابست
خبر صورت آن رخ منور	کس دیده هست آفتاب سمر
بی آنکه کسوف شد نقابش	گشته هست معبر آفتابش
شسته همه رنگها که دیده	ز آئینه سینه ز آب دیده
این معجزه بین که می نماید	آئینه بآب می زداید
جویم بمقام او تبرک	دارم بمقتال او تمسک
الحق نظر عنا یتیم کرد	گوشه شیخ عمر حکا یتیم کرد
از مدحت شیخ دادم ایام	تاج کرم و سیر اکر ام
زان تاج و سیر بر فرازم	پس مدحت تاج وین طرازم
شعرم همه در شناس خوشتر	در تاج نکوتر است گوهر
در مدح امام تاج الدین علی واعظ شیبانی	
تاج الدین واعظ الخلاق	نور الحق حافظ الحقائق
تا تجی که بر امتش خراج است	شاهنشاه دین چه جا تاج است
خادم زبید سپهر پرش	تاج مهر شتری سپهرش

که در خواره او خوار بود
و آن سبب پوشش
حسن جهان از درخشش
نگریده بلاموجب از باد
و سبب شسته و لایع
از رخ و رخسار
باد گلارست پلک

تاج الدین که محبت علم
و فضل و تقوی و طهارت
حسب او بر اهل است
واجب ستبایی
هر یک را از امت و آراء
است که اطاعت او
محبت شاهنشاه دین است
چه جا که آنکه تاج دین
باشد

از زبان خالق بیان است
تا به حقیقت چشم بیند
فصل بیست و ششم شیخان نام
موجودات قیام داشتند
نقش بر پاشا بود در ای دین
است که شش
اشارت است بر وقت است
و ما خود از آیه که می بودی می
من اغیر و امید و باید و صاحب
و بنیة الله
جواب اشکار در صرح او کجا
برده و مطلب و مقصد او
است میدی که هرگاه کام
در سر انجام یافت شد

زین تاج بلند سرش اسلام	کا محمد سیر آمد و علی نام
در خیمه برده کرده اینجا	زان بران ذوالفقار گویا
سدسیت کمال محک را	شیبانی دین ناشی را
او هست مراد در دین	خما نم از و بر آذر کین
فردا که برادران همد م	می بگریزند یکیک از هم
من نگیرم از و دران سر	پس گویم هر حساب را
این گوهر با که می فشام	شایسته کام اوست دهم
دانه که چو نفت گشت کاش	منصوب کند سه جزانش
یعنی بدایت مبرین	خاقانی را حق است برین
گرم اگر م نظیر دیده است	یا بر تر ازین سخن شنیده است
در دست شناسش بر بزم	این و در شناسش خرم بزم

در مدح قدوة المشایخ رشید الدین ابوبکر

یار است مرادین کهن دیر	از تخته بوسید بوی اخیر
طبعش همه مکرمات بی کر	صدیق سخن رشید ابوبکر
ظاهر بصفت چو گوهر خویش	عالی رینب چو اختر خویش

آن نام و در کار است
منصوب خواند خواند و خواند
من بود که خاقانی بر دانه
من حق ثابت نموده دین
تا شنید و حضرت شیخ
چون که حرفت شیخ
منصوب خواند سطر را
مهورات بنزد و می آن دایه
است بر من و فقط منصوب
در بنجام است حرکت
اعرابی و بنام است

ازین و ادلا و ابوبکر
از تخته ابوبکر
بن ابوبکر که از من ایم
اولی است

۲۱۸
این سببیت بالا کما حق الله تعالی که بکسبت
گفته ام در هر دو جهان فر
و نباتات کند زیرا که بکسبت
و تشنه من افوق فراحت را
که هم من افوق فراحت
چنانچه از حد کسبت افزون
دارد و ان کا شکر من
بر پیشگاه

<p>د آنم که بدین سه بیت فاخر کا نذر حق همدم مراست</p>	<p>ور هر دو جهان شود و مفاخر بیت الشرف ست بیت داعی</p>
<p>فصل در مدح ملک الوزر اجمال الدین صلی معمار کعبه</p>	<p>فصل در مدح ملک الوزر اجمال الدین صلی معمار کعبه</p>
<p>ذکر فضلا چو گفتم این قدر در سلک سخن جواهر آرم</p>	<p>باز ایام در مدح صدر پس واسطه را بآحت آرم</p>
<p>آن واسطه کیست صد سلام دی ماتف صبح دادم آرم</p>	<p>وان صدر کدام صاحب شام کامی صاحب نطق سحر آرم</p>
<p>در مدح جمال دین و دین گفتم سرسیت این بن طغیان</p>	<p>بعد از همه و مژگون چه معنی قصدی ست در بین لسان</p>
<p>کان صدر محمد است دیگر نه کو کتب محمد آخند</p>	<p>از رسم سخا و علم و منظر بعد از رسل آمده ست ظاهر</p>
<p>نه روح پس از طبیعت آید بعد از سه نتیجه زاد انسان</p>	<p>نه مصنفه ز بعد نطفه ناید بعد از سه کتب سید قرآن</p>
<p>صبح از پس شب کشید خنجر سنگ است نخست انگلیان</p>	<p>گل بعد گیا نمود دیگر ظلمت بود آنکه آنجیوان</p>


از نایم شفق هوایش	و حلقه کنم بجاییش
در گوش کشم که من غلام	نومند و کفیلان امام
تا بر من ازین غلامی ایام	یافنج یا فرج نهند نام
فصل آخر در مدح	
دانی که بدان هدایت آباد	تو ضیق مدحیم از چه افتاد
از مجلس آفتاب یکروز	دزدیده جواهر شب افروز
آورد بمن که این جوهر	بپار بنمازنان خاطر
یا گرنه فروکشایش از هم	در سلک سخن برش مسلم
برجیس که این شیند برت	ببرید مرا آفتاب را دست
از دست بریدش بر دخت	السا رق داغ جبهتش ساخت
چون دست بریده آفتاب	صبح از چه غریق خون تاب
چون داغ بر آفتاب کرده است	ماه از چه کبود رخ خورده است
باز آمد آفتاب پیشم	ز بهار کنان بلفظ خود شدم
کای خاقان نه بجایستی	کان گوهر باز جافریستی
کز خجالت آنکه صدر دینی است	رفتن سوی شام زهره ام است

له از نایم شفق
 شفق که آنرا در صورت
 ای دو چرخ خورشید و ماه
 حلقه بر او هر دو دارد و یک
 بجاییش افتاده است
 کشنده ۱۲
 شب افروز نماید از
 صبا بمن این کتاب رسد
 حکمی که در حق ساریست
 هست السارق السارق
 فاطمه را بجا و نسبت
 بدین دست
 بختی که چسبیده است
 از آن نموده که او فانی
 فلک است
 ز بهار کنان بجای
 ز بهار خواه با فاطمه
 بیان بلفظ میگردد

سن الفنا شانت
نوشته این شوقی در
چهل روز سال
عنه این عقد که در کتاب
اشعار است کتاب از ان
دستی نبوده و یکبار
سیاه شده این کتاب
بوده این کتاب
افتم کرده ام جلدش
گرچه برای این مضامین
از او بود و من اورا
دارم پس این عقد در حقیقت
سکه شده بارگاه است
که توسط افتاب است
سن افتاد و این اشارت
بما کرد از ادل تا آمد

من آن همه گوهر از سر ملک	را ندیم چهل صبح در سلک
آن عقد چوبسته شد بدستم	بر گردن آفتاب بستم
بر گردن از انش بستم ایرا	و دیدم که نداشت دست گیرا
این عقد چو بازار جار ساند	صدرش رقم قبول راند
بر پیشانیش را می سارق	بتدیل کند بیای سابق
دستی دیگرش و بدیم بخر	سارق شده سابق آید از
این عقد که ختم شد بنامش	از وی گهر و زمن نظامش
گم بود او دست چکش او را	چون یافت بهاش چون آید
دشمن ازین نگردد کس	این تحفه عراق و شام پس
گر خاطر پاک را کند حث	این تحفه کراسه ایست محث
گر آنچه درین کراسه گفتم	کس گفت خدایا راسه گفتم
در ملک سخن رسد مرا فخر	سلطان سخن منم ولا فخر
در نوبت من هر آنکه هستند	دزدان سخن بریده دستند
کس سخن بلند ازین دست	سو گند بمصطفی اگر هست
عقلم همه صاحب القرآن آ	جان باوح صاب جهان خوا

خداوند با او نموده اکنون که
خود را از این دنیا دور انداخته
چهل ست اگر خواهد بهای
آن عطا فرماید در زمانه خود
از آن من نیست چه در اصل
گر خاطر ایمنی را خاطر
پاک را در این کتاب
تحفه که اشارت بهین کتاب
است مصححی است اما حدت
در این کتاب
از این کتاب
باز هم

از صورت عدل ذات او باد	عدش مدد حیات او باد
گرچه هر چه بکار گاه دینی است	از عدل دراز عمر تر نیست
نور الانوار بر سرش باد	رب الارباب یاورش باد
این دعوت را بگاه تهلیل آمین آمین کناد جبریل	
تتم	
الحمد لله که این نسخه انتخاب کتاب لاجواب مستحقی تحقیق کفرین از رضایت حضرت خاقانی در راه سیم النفاست ۱۲۴۲ هجری در مطبع منشی نو کشور واقع کانپور با تمام بند و محبوب احمد مطبوع گردید	
	

این دعوت را تهلیل
لا اله الا الله گفتن
آمین بامس
کلمه ایست که
در دعوت است
استغفار کنند
یعنی قبول
کنند دعا را ۱۲۴۲

تمت بحاشی تحفه العارفين

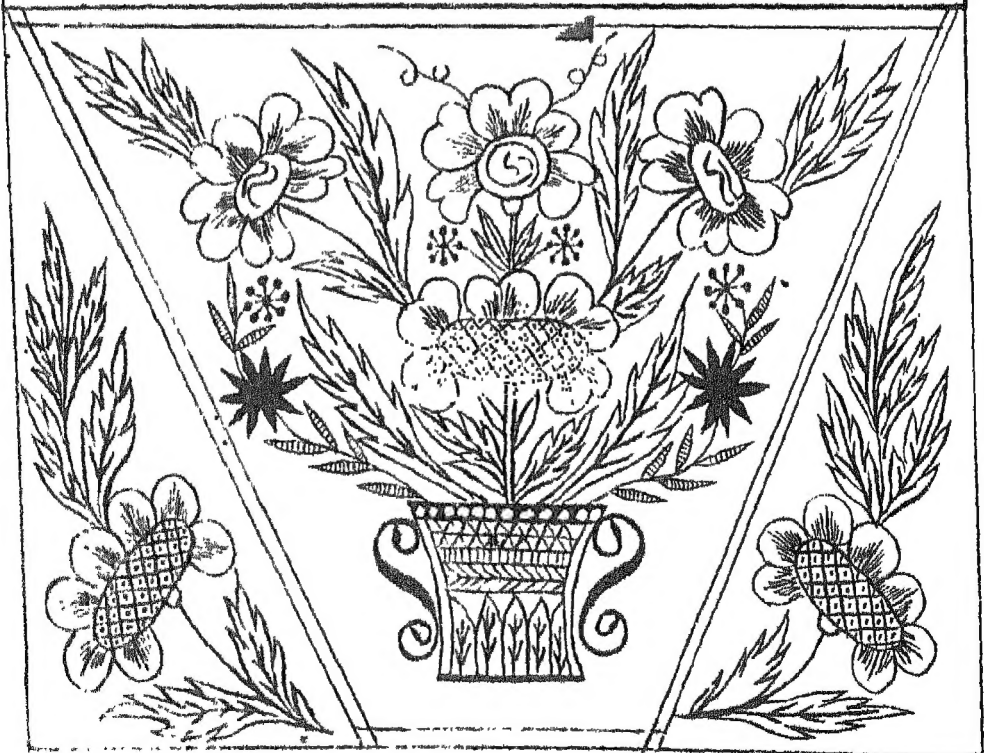
صفت حاشیه صفحه ۴ زنگی طرب الی قوله دار و توالی نجم جبرائیل فتح موسی مغزل صراج طبیعت اهل رنگ طرب انگیز و اهل بعثت
میباشد و چون می آید آتش سه پتج و تاب بهم میرساند شرح ۵۴ دیباچه و روم کنایه از روز آینه رنگ
شب یعنی روز از حضور نور روشنی دارد و شب از غیبت تو سیاه یعنی سپید و عالم است از فیض تو موافق استعداد خود بهر روز
شرح ۵۵ لوح زبر جبرائیل آسمان آسجد ز خطوط شعاعی ۱۲ شرح ۵۶ از رفتن تو الخ در انوار لایت اشارت است به مغرب
هفت صحیفه هفت فلک ده آیت ده ستاره که آنها را اوتاد سما میگویند قطب شمالی و قطب جنوبی و پنج
ستاره از بنات صغری و سه ستاره که بصورت حد از قطب است که از حضور غیبت تو جهان را مطلق مقصد
حاصل میگردد ۱۲ شرح ۵۷ که در فغان الخ فغان چندین علم و طبعیدن ل و عر و درخت سرو صراج یرقان نجاتین زرد
یا سیاه که از غلبه صفرا یا سودا در رگ و بدن آدمی ظاهر شود اول یرقان صفرو ثانی یرقان اسود و گویند و یرقان
در قسم اول شایع است و غیر از بقع نرگس منتخب مصرعه اول اشارت است بوقت طلوع که آفتاب در غایت
سرخ و لمرزش میباشد مصرعه ثانی بوقت غروب که زنگ میگردد شرح ۵۸ که گوشه الخ مصرعه اول اشارت بر نشان
و ثانی بتاستان ۱۲ شرح ۵۹ چون شان عمل الخ یعنی در نمود ذات تو مثل شان عمل پرست و مشکب اعتبار
خطوط شعاعی است و چون شعاع تو بر سر کوه می افتد کوه را روغنی میگردد و اندک بعضی شمع جوشیده عمل تو
شده و این تشبیه تام است از آنکه وقت طلوع بمثابة جوشیده عمل نمودار است شرح مقرر است که چون شعاع
آفتاب بر سر کوه افتد برت از آن بگذرد آید ۱۲ **صفت حاشیه صفحه ۶** آید دارد و موثر بر هواست و تسلیم
ترکستان حواله بهرام داد پنجم فلک جاو دارد زنگش سرخ و سیاه است فراج او گرم خشک موثر بر آتش و اقلیم خراسان با قنار
تعلق دارد و جای او چهارم فلک زنگ و سرخ و زرد و فراج او گرم و خشک معتدل است و آرایش و آسایش
عالم از دست زیر که نور در زار دست و نور شب که ماه دارد و هم از دست و نشو و نمکات از تاثیر دست و اقلیم ماکور
حواله بهرام داد بر فلک سوم و زنگ و سفید تیره است و فراج او سرد تر است و اقلیم روم حواله عطار و بجا او بر فلک
دوم و زنگ و هفت زنگ است فراج او پنجم است و اقلیم بلخ حواله مانتاب است او بر فلک و دست و زنگ و
سفید تیره است فراج او سرد تر است و موثر بر آب و بدانکه شب و روز نیست و چهار ساعت است و از روی

و دوازده شب پس آفتاب در عرض شش ساعت به جفت النهار میرسد و نور او درین هنگام محیط هفت قلم شود گویا
 در شش ساعت هفت کشور را در تحت تصرف آورد و هر سه ثانی بیان مصرع اول است ۱۲ شرح ۵۵ بیندیشم
 معرب پیاده منتخب صد هزار بندق کوکب فاشه شاهی و کمال تست الم بهار عجم ۵۹ فرزین سبه خانه الی قوله
 باللات الم فرزین مهر و باد از جمله مهر و کا شطرنج و آن بمنزله وزیر است بر مان آجری خوار را تبه خوار و از مهملوی کسے
 کاری کردن کنایه از کاری کردن با مانت و ایداد و بهار عجم مصرع اول بیت اشارة ببطار و دست که دبیر فلک است
 و دیران حاسبان با و منوچهر ثانی اشارة بنور القمر ستفاد من منوچهر و ثالث مخرج که ترک فلک است نگارش
 سرخ و رابع بزهره که مطرب فلک است ۱۲ شرح ۵۵ حاشیه صفحه ۴۱ از باب بهشت الم یعنی
 از غایت شوق که بیدار آتی دارند از بهشت سرافنده و از بک آتش محبت شعله زدن ایشان است و در آخر
 بمشابه دو جرمه دانسته در کشید اند ۱۲ شرح ۵۵ حاشیه الم یعنی چندان اشک خونین از دیده ریخته اند که خمخانه بهم
 رسیده یا آنکه خمخانه معرفت الهی را در کشاده دیده اند و هر دو عالم را بدو پیاله می که عبارت از قلت است گرد
 گذاشته ۱۲ شرح گویم معنی اول را مصرع ثانی ایا کند معنی ثانی را و قیست معنی اول که شعر بر کمال شوق
 و ریاضت است تمجید و ممکن که معنی بیت چنان گفته آید که خمخانه معرفت الهی را که تعظیم و قدر او در دل ایشان
 بغایت است بدستیار دیده کشاده اند و درین دنیا را که نزدیک اهل آنها سخت گران بهاست از دست
 داده بدش دو پیاله می که شقی قلیل باشد گرفته اند و چیزی را بدیده کشاد خود و محاوره ایشان شایع است
 عرفی گوید ۵۵ همین نفس ادب آموز قدسیان جبریل ۵۵ در پیچه حرم قدس ابدیده کشاد ۱۲ شرح ۵۵ بزنجک
 زمانه الم روز و شب است و چهار ساعت است و چنگ نیز بست چهار تا دارد و در تاراش بساعتی منسوب
 یعنی از بست و چهار ساعت که بزنجک زمانه سجا تا کشیده شده فارغ الذات اندای احتیاجی و رجوع
 ندارند شرح و صاحب شیدی تصحیح آن بزنجک مع الجیم التار می کرده و گفته که بزنجک باضم شتی کلان و بیاض
 کلان را بواسطه آنکه اشعار گوناگون دارند و گویند انتهی و همین شعر بند آورده ۱۲ حاشیه صفحه ۸۹
 این فته با اول مفتوح یعنی خمیده و در مویده الفضل و محمودیت کونه از تحت یعنی گیسوی اینها جفت است باعتبار
 بر دو جانب چنانچه بیت بالا موضح است و از آن جفت که اشارت بگیسوی خمیده و دو تا باشد و در

علیم الباب فاذا دخلتموه فانكم غالبون ^ع وعلى الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين ^ع قالوا يا موسى انزلنا من السماء
ابدا ما داموا فيها فاذهب انت وربك فقاتلا ههنا قعدون ^ع قال رب اني لالملك الانفسى واخى باقر
بيننا وبين القوم الفاسقين ^ع قال فانها محرمة عليهم ^ع البعین سنته ينبهون فی الارض فلا تاتس ^ع علی
القوم الفاسقين ^ع انتهى ^ع **حاشیه صفحه ۴۴** انرا که اکبر که در ثلاثی واقع اند و آن از مجموع ^ع هفت
کواکب است قاطب که چهار جا ندیس با عیادت سی و پنج بود اما سراسی بخفت یکیک ممکن بود و آن هفت بود
و سباعی یکی بیش نتواند بود و مجموع که ضعف نیست و یک ضعف سی و پنج بود و با شش یا هفت و یک
صد و بیست بود پس قرائات بر صد و بیست نوع بیش ممکن نبود و هر چه عدد آن کمتر اتفاق افتد تاثیر آن
بیشتر و در از تر بود و بعدی گفته اند قران سباعی دلیل طوفانات و انقلاب کلی باشد و قران قمری دیگر
کواکب شای که در هر ماه واقع شود تاثیر او اندک بود و انتهى ^ع **۱۲** او غم کسی که این ^ع **۱۳** قال النبی صلی الله علیه
و سلم کذب المنجمون و رب الکعبة یعنی پسر غم من هر چند در علوم حکمیه ماهر و داناست اما بر غم این طایفه عمل نمیکند و
بر کذب ایشان حدیث بنوی را شاهد قوی میداند ^ع **۱۴** شرح ^ع در جلد الی کر نقل ^ع **۱۵** یعنی آنچه نو قدما ن راه
مملکت از خف زمین و حوادث فلکی اظهار نموده اند همه کذب و خطا بطلان دارند و انرا که قرار جهان و قوام عالم
از برکت تست و جمیع اجزای زمین از است که مسکن تست و اگر معاذ الله درین توده خاک ذات تو نباشد
مفصل خاک از هم بگسلد ^ع **۱۶** **حاشیه صفحه ۴۵** انرا از میان بر آورده شرح گویم در سبت

اول دور و نور مفتوح الاول هستند مضموم چنانکه بخاطر شایع علیه الرحمته رسیده اول ظاهر در دوم شکوفه
 باشکوه سفید و طلوع شکوفه نخستین که از درخت خرما بر آید و جامی که آفتاب از آنجا بر آید کافی منتخب معنی این بیت
 از قبیل حسن التعلیل است یعنی اصل و میدن صبح و بر آمدن آفتاب گشت که در آن روز که زمانه بخت و کثرت
 آن روز اول عبارت از همانست شکوفه نخستین پوست آفتاب خرما را دریده بصورت غنچه سپید بر آید و این صبح
 که هست با و بان دریده او است و خورشید روشن بجای طلوع از میان او سر بر آورده و حاصل آنست که صبح
 و آفتاب که بعد از ظهور لیل و نهار در کار و بار دنیا ایشانند از شاخ آن نخل خرما بوجود آمده اند و در لفظ نور
 تجنیس است ۱۲ زرقه بالضم و تشدید قاف و اروی که بشیر را در آغشته در دهن طفل کنند ۱۳ منتخب
 شاه و ان دم الخ اشارت بدم حضرت عیسی است که بآن احیای مومی میگردای همان تاثیر از نخلستان
 او هم بطور می آید ۱۴ شرح متمم حاشیه صفحه ۳۵ ای وجود آن طیبه بآن روح رستا آگشتن شد
 اول کسیکه از حل آگاه گردید پس خال و یونجا بود و یوسف رسید که هرگز هیچ فرزند بی پدر بوجود آمده است مریم جواب داد که بی
 ما در هم چه آدم و حوا نه پدر داشتند و نه مادر یوسف تصدیق نموده گفت میخواهم که مرا بحقیقت حال مطلع گردانے
 مریم گفت ان الله یبشر فی کلمه منه المسیح عیسی بن مریم و حیاء الدنیاء الاخرة من المقربین حکم الناس فی المهد
 و کلاما چون زمان ولادت نزدیک سید مریم مقتضای الهام از بیت المقدس بیرون فقه بعد از طی و فرخ در
 موضع که آنرا بیت اللحم می گفتند پشت بخلی نموده نشست حضرت عیسی علیه السلام منتظر که از من مقدس چشمه آب
 ظاهر گشت و آن نخل خرما را بر آورده چیریل مریم را گفت ازین طب بخور و ازین آب بیا شام و چشمه یار عیسی
 روشن کن مریم پرسید اگر کسی از من سوال کند که این فرزند از کجا پیدا کرده چه جواب گویم چیریل گفت اشارت نما
 که از عیسی پرسند من نذر کرده ام که سخن نگویم چون بنی اسرائیل خبر یافتند تعجیل بشناختند و او را در پا درخت خرما بآید
 دیده بخت گشت گفتند که این را از کجا پیدا کرده مریم بموجب تعلیم چیریل عمل نمود و از غایت اضطراب بزرگان آوردند
 که با آنکه سبکی انگاه روح الله بقدر آید و سخن آمده گفت انی عبد الله اما فی الکتاب و حلینی نبیا و حلینی مبارکایه و
 چون امر بدیع مشاهده نمودند زبان طعن در کام خاموشی کشیده باز گردیدند ۱۵ شرح متمم حاشیه صفحه ۳۵

و بمكان خود رسید ۱۲ شرح ۱۵ جمعی از این نیز معجزة آن شفیع المذنبین است و آن اینست که روزی
 شکر از فایست حرارت در نهایت تشنگی بودند و آنجا هیچ جا آب بهم نرسید چنانچه اکثر مردم قریب
 بهلاکت رسیدند آن دریای موج نبوت قدی طلبی بود و هر دو دست مبارک در آن قحج گذاشت
 دو چشمه آب از هر دو دست آنحضرت جاری گشت چنانچه تمام شکر از مردم و حیوانات از آن آب
 سیراب گردیدند ۱۲ شرح ۱۶ هنگام حج و راج این بیت نیز معین معجزة آن شاهنشاہ اقلیم دین است
 و آن چنانست که مشرکان پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند اگر تو درین دعوی صادق ماه را
 بدو نیمه کن رسول علیه السلام فرمود اگر ماه را بدو نیمه کنتم ایمان می آید گفتند آری و در آنوقت
 شب چهاردهم بود رسول علیه السلام از پروردگار خود درخواست که ماه دو نیمه شود و نیمه شد
 چنانکه یک نیمه بر کوه ابوقیس بود و یک نیمه بر کوه دیگر رسول الله علیه السلام ندا می کرد و نام یک
 یک می برد و کای فلان به بنی چون آن بد بختان آنرا مشاهده کردند گفتند سحر کرد پس گفتند اسافان
 اطراف پرسید اگر گویند ما نیز آنرا مشاهده کردیم راست است ازین سبب از هر ساف که پرسیدند خبر داد که من نیز
 چنان دیدم که شما دیدید ۱۲ شرح فقط



خ ۱۱ ت
ن ۱



ف ۱۹۱۵۱۲۵

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

18.4.65
18/4/65
4/4/65

